فرق زیاده از آن و بالضم جدائی قریه بالکسر در وقت از مخرج فرده بالفتح پوست سر پوست بین و نام مردی و علف خشک فراره
بهار سرگشت و اکردن دندان چارپا تا سال او معلوم شود و فرق الفتل عینه فراره یعنی شخص او و منظر او پس زیبکند از اکردن دندان فرزه
زیرک و استاد شدن و نیک رفتن اسپ و نام شهریست نزدیک سجستان که اهالی آن را فرزه گویند از آنجاست ابو نصر فراهی صاحب نصاب الصبیان فراغه
بالفتح باد در خشته شدن از ماری و بالضم آب خوش و در دو نزدیک کوفه فراشه بالفتح پروانه کل خشک شده بعد از رفتن آب زمین فرزه
بالکسر پاره جدا کردن و بالضم نوبت و فرصه و راه میان دو تنه ریگ فسحه بالضم فراخی فصاحه بالفتح گشاده سخن شدن و بزبان سال فصیله
همه و خویشان نزدیک فضیحه رسوائی فضه بالکسر و تشدید و صاد نقره فضیله افزونی و زیادتی خلاف نقیصه و نام درجه بلند فضله
بالضم آنچه زیاده آمده باشد فضاله زیاده آمده از چیزی و نام مولای حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فطره بالکسر آفرینش و دین
و اسلام و صدقه زکوة و عید روزه فطنه بالکسر زیرکی فطانه بالفتح زیرک شدن فطاعته قبا حصه فطاطه درشتی و غلظ قفاه
بالفتح دانشمند شدن و دریافتن و دانستن فقره بالکسر استخوان مهره پشت و زیور یکه استخوان مهره پشت سازند و پاره از شیر نر
مصراع بیت فکاهه بالفتح خوش طبع شدن و بالضم خوش طبعی فکره اندیشه فکر بالفتح و تشدید کاف سستی و ناتوانی زنان
شدن و استدکان کرد آمده و دایره شده پس سماکه رامح که از اکوکان عرب قصه است کس گوید فلاة بفتح بیابان خالی از
آب و گیاه و صحرای فراخ فلذه بالکسر پاره جگر فلسفه حکیم و دانشمند شدن فلکه بالضم چرخه ریسمان و پاره زمین گرد و ریگ نرم
گرد و چیزی که در میان سوراخ که در میان دو کف چرخ میکنند و چوب گرد سر ستون خیمه را بدان می گشایند از فلذ فلص بالفتح
بزرگی و کشت و زری فلقه بالفتح کار بد اندیشه و ناکاه فوت بالفتح نیست شدن و رفتن چیزی فوات بالفتح تیغ قوه بزرگی
قوه و هاس که آنرا روس در و دنگ نیز خوانند فواة بالضم آنچه در دیگ جوش کند و بالفتح و تشدید واو بسیار و خوش شده
فت بالفتح و تشدید تا درخت حنظل و بهایمی که از درندان در سال قحط نان بیزند و بخورند فحت بالفتح تفحص کردن و فرشت
بالفتح سرگین شکیفته فروش بیخ و زرا یکدن زمان بالضم تن و شکافتن جوال خرما و برکنده شدن آنچه در وی ستور زدن آدمی

فضیله

چنانکه جکرش بار صباره میشود **ج** فالوذج بالفتح فالوذ معرب پالوده اما فصیح نیست و در اصل در کلام عرب نیامده
بلکه فالوذ و فالوده از مادهٔ فالج بالکسر شاخهٔ بار آور و در فرهنگ فاقه بار آور نباشد فیج بالفتح تنگ کردن و تنگ شدن
کریم را یا سپر دن فج بالفتح و تشدید جیم راه کشاده میان دو کوه فجاج جمع و بالکسر خام و نا پخته و هندوانه کرشت می گویند
فجج بفتحتین میان هر دو کوه باز کشاده و نشستن در رفتار و جدا و دور بودن زه کمان از قبضه فرج بالفتح عورت
و از اسم مخصوص در رفته و شکاف و جای ترس و بیم و میان هر دو پای گشاده اسپ شهدیست بموصل و واشدن اندوه و واشدن
عورت و جز آن و بالضم شهریست بفارس و بالکسر آنکه راز پنهان بدارد و بفتحتین کمانه که از حد جدا و دور باشد و آنکه راز
پنهان ندارد و بفتحتین گشایش و همیشه گشاده عورت بودن و بهم نرسیدن و بهم پیوسته نشدن الیتین آدمی و بواسطه کلاه
آنها و بالضم و فتح را شکافهای جمع فرجه فروج بالفتح کمانه که دو خانه او گشاده باشد و بالضم جمع فرج و بالفتح
را بپرایش کوچک و قبای که از پیش سر شکافته باشند و جزیره ماکیان و بالضم نیز آمده فارج کمانیکه هر دو خانه
او گشاده باشد و فاقه که بواسطه شهوت هر دو الیتین او گشاده شده باشد و نزاور را دشمن و مکروه دارد
فرنان بالکسر و نون نوعی از زنانهای شتر و موضعیست بلد طی فسیج پایهای از بیم دور نهاده رفتن فلج بالفتح
نام موضعیست و پیروزی و رستگاری یافتن و قسمت کردن و دو نیم کردن و ریش شکافتن بجهت زراعت و خراج
و جزیه مقرر کردن و بالکسر پیمانه ایست معروف و نیمه چیزی و بدیع بفتح نیز آمده و بالضم فیروزی و رستگاری
و بفتحتین جوی آخر دو کشادگی دندانها نیش و گشاده و دوری میان دو قدم فالج بالکسر لام شتر جسیم و گردان
و تیر که بغیث نه رسد و استرخاء و سستی نیمه بدن آدمی بواسطه اخلاط بلغمی که بدان از حرکت باز ماند و آنرا
افلج گویند و پیمانه ایست که آنرا فلیج نیز گویند و نام مردیست فلوج بالضم و تشدید لام کاذب و نام موضعیست فیج
بفتحتین صوت تنگ و بفتحتین پا گشاده و نشستن فرج نوعی از رقص اهل عجم که بعضی دستهای بعضی گرفته رقص کنند و

انرا

از آنکه گویند فوایح مرب بود و فرح بالفتح گروه مردم در جزان و در میدان بوی مشک و سرور شدن از روز فلاح بفتح فاء را
شهریست ما صحرا بر کنار بیابان مرب فلاح شراب و پیمانه است و صاف کردن آن فیح بالفتح مرب بیک فیاح
شاطر و گروه مردم و زمین پست و نشیب مع الحار فتح بالفتح گشادن و گشایش و تقرب و آب روان از چشمه و جزان و
مفتوح کردن دار الحرب و میوه ایست مشابه جنبه الحقر و اول باران که در بهاران بارد و حکم کردن میان دو کس و نقصان
در خراج و گشاده و شیشه فراخ سر و شیشه که غلاف و بنه در سرش گذارند نداشته باشند فاتح فتح کننده و قضا کننده فتاح
بالفتح داد و حکم کننده و نامیست از نامهای حق تعالی و نام مرغیست مفتوح و بالفتح اول باران بهار و ناقه که بورنج بیت نشین فرح
و بالضم کشتیها جمع فتیح فخ بالضم و سکون جیم قبیله ایست و فجوج بالفتح نام بدران قبیله است فحیح بالفتح و کسر حاء اول آواز
اضعی که از دهان او بدر کشیدن آواز که از پرستان آید چون بجای بسیار محفوظ و بالفتح نام جویی بیت فدح بالفتح
گران بار کردن را کم کردن فادح گران بار و دشوار فرح شادی و سرور و شاد و ناز کردن و بالفتح و کسر را آن دان فسیح بالفتح
و بفتحتین و فسیح گشاده و فراخ فشیح بالفتح دور کام نهادن فشیح بالفتح گشادن میان دو پا و عدول کردن
از چیزی فشاح بالفتح کفتد فصیح بالفتح گشاده سخن و درست زبان و آشکارا و واضح سخن کفتن و بجنبیدن فصاحت
و بالکسر عید ترسایان فصیح سخن درست و روان و زبان درست و گشاده و مرد تیز زبان و درست سخن فضیح بالفتح
آشکار کردن عیب و بی کسی و بفتحتین سفیدی زمینات و سفیدی چشم که سرخی در آن نشسته باشد و تیری که برنگ عیب باشد فضوح
بالفتح و فضاح بالکسر و فضیحت رسوای فضایح رسوائیها فضیح رسوا و آنکه مال خود را خوب نگاه دارد فطیح
بالفتح پهن کردن و نقصان زدن و انداختن زن بچه را و تراشیدن و پهن ساختن چوب را و بفتحتین پهنای سیر و منی
و ایستادن تحل فظوح بالفتح ناقه بزرگ شکم فقاح بالکسر جمع فقحه و بفتح حلقه مقعد و بالضم و تشدید قاف گل و شکوفه
از خرد و شکوفه جیز و فقحه فقح بالفتح چشم باز کردن بچه سک و شکوفه دار شدن گیاه و بر حلقه مقعد کردن نیج بالفتح

شکافتن و مگر کردن و زیاده کردن در قیمت تا کسی بدان بها بخرد و شکاف فلوج بالضم جمع و بفتحتین رستگاه دج و بیرون
مرادف فلالی و شکاف در لب زیرین فلاح بالفتح رستگار گردیدن و رستگاری و بقا و ماندن در خیر و نیکی و طعام سحری نام
مردیست و بالفتح و تشدید لام کشاورز و بزرگ فتح آشت میدان اسب را کمتر از سیر فوح بالفتح دمیدن و منتشر شدن
بوی مشک و بوی خوش و بعضی گفته اند هر بوی که پراکنده شود بوی خوش یا بوی بد و خوش زدن دیگ و دمیدن خون و جوش زدن
زخم از خون فیح دمیدن بوی خوش و اندر فصل بهار و فراخی و ارزانی در بلاد و بفتحتین فراخ شدن
قیاح بالکسر بفتح حاء حارث و بالفتح و تشدید یا دریای فراخ فتح بالفتح سست کردن و انگشتان پای
بوقت نشستن و بفتحتین سستی و نرمی اندامها و پهن و خرم شدن کف دست و قدم فخ بالفتح و تشدید خا دام شکار
فخاخ بالکسر و فخوخ بالضم جمع و موضعی بمکه و سستی در هر دو پا و بدبنیع فخ بفتحتین نیز آمده و دمیدن بوی
و آواز مرد و خر بیده و بدبنیع است فخیخ و فخیخ مرادف ضحیح آمده و معنی آن گذشت فدح بالفتح سبک شکستن
تیر را فرسخ مقدار سه میل معرب فرسنگ و میل چهار هزار قدم اشتر ره وار فرخ بفتح هر دو فا خر و معرب پرهن
و معنی آن در اصل عریض الجناح و بعضی عریض پر فرخ بالفتح چوزه مرغ و بچه حیوان و شاخ نو برآمده از گیاه افراخ و فرخ
و فراخ جمع و کشتی که ماده برآمدن از تخم شده باشد و نزدیک است که خوشه خوشه شود و مرد خرد برآمده شده و مقدم
و سر و نام مردیست و بفتحتین ترس و بیم زایل شدن فسخ بالفتح سست و ناتوان شدن و بدانستن و تباه و فسخ
کردن در رای و فکر و دبیران کردن و باز گردانیدن عزم و پراکنده کردن و منفصل و سست از جای خود دور شدن
و اندوختن جامه و جز آن و فراموش کردن قرآن و مرد ضعیف عقل و ضعیف بدن و آنکه بحاجت و مطلب خود
نرسد و اصلاح کار خود نکند و بفتحتین تباه و ناشدن فشخ بالفتح ستم کردن و زدن سر را بدست فضخ بالفتح
زمین کردن در بیع فضخ شکستن و شکستن چیزی میان خالی و خشم کردن و سستی و برآمدن آب از دلو و جز آن فضخ

نزاب

شراب غوره خرما و شیره انگور و شیر یکی آب بر و غالب و زیاده باشد فضوخ بالفتح شرابی که مست کند خورنده آنرا
فتح غالب شدن و قهر کردن و خوار داشتن فسخ و فیح باد بیرون شدن از آدمی و ستور بی بانگ و دمیدن بوی
مرادف فوح و بلند شدن باد وقتی که آواز در گشته باشد یا آنکه آواز نداشته باشد مع الدال فاد بالفتح و سکون همزه
نان در خاکستر گرم کردن و کوشت در آتش بریان کردن و رسیدن درد و جز آن بدل و بدل کردن خوف و ترس را
و بفتحتین درد کردن دل و نالیدن از آن فواد بالضم و معنی دل افتیده بر وزن امثله جمع و فواد بالفتح و باء و
بعض دل نادرست فدید بالفتح آواز با آواز سخت یا آواز دویدن کوسپند و بز فداد بالفتح و تشدید دال سخت آواز کننده
و درشت در کلام و منکر و صاحب صد شتر تا هزار فدقد بضم هر دو فا بلند آواز و درشت سخن و بفتح هر دو فا صحرا و زمین
سخت و زمین هموار فرد بالفتح تنها و طاق ضد زوج افراد و فرادی جمع فرید یگانه و در بزرگ و هر چیز نفیس یگانه باشد
فراید جمع فارد یگانه و جدا و اهوی ماده که از گله جدا شده باشد و شکر سفید و نیکو و کوهی بخند فرصاد بالکسر توت
یا توت سرخ یا میوه توت انگلی است سرخ فرصد بالکسر دانه مویز یا دانه انگور فرقد بالفتح بچه گاو و یکی از دو ستاره
که نزدیک قطب اند و بدان راه را شناسند و هر دو را فرقدان گویند و نام مرغیست بیخار را فرند بکسر فا و را
شمشیر و جوهر شمشیر و زمین آن و آنرا فرند نیز گویند و جامه ایست معروف معرب پرند و دانه انار و یک خانوس قوایل و ایرانی
که در دیگ کنند فرهد بالضم درشت و شتاب زده و بچه شیر درنده و کوچک و به زیبا و بفتح فا نیز آمده فرهود بمعنی فرهد و بچه
شیر درنده نیز گویند و نام پدر کرد است انجمله که خلیل بن احمد عروض از آن کرده است فرهاد بالفتح نام مردیست معروف و
فساد بالضم و فساد بالفتح تباه و تباه شدن ضد صلاح و گرفتن مال بظلم و تعدی و کشیدن فاسد تباه فصد بالفتح
رگ زدن و عطا برای کسی جاری و روان کردن و اقطاع نمودن قصید قصد کرده شده و خون در روده بریان کرده
و آنرا در جای طیب برای مهمان داشتندی فصاد بالفتح و تشدید صاد رگ زن فقد بالفتح گم کردن و بجیبی فقدان بالضم و الکسر

کیاست و بعضی گفته اند دانه کیاست که از انواع انگشت گویند و شیرابی که از موی یا از غسل سر زند فاقد زنبکر نوعی
یا شکم کرده باشد و نابینده چیزی قند بالکسر کوه بزرگ و پاره از کوه بدار و بفتح نیز آمده و کوه میان حوض
شرقین و نام مردیست و لقب شاعریست و زمین که باران بدان نرسیده باشد و شاخ درخت کرده جمع و فراهم
آمده و نوع و گونه و بفتحتین دروغ و خطا و سستی و رای و گفتار و نقصان عقل از پیری یا بیماری و قود بالفتح
کمی بین عمر و بسیاری از موی سر نزدیک بگوش و جوال و یکطرف بار که آنرا مشک بار خوانند و امیختن و مردن فؤاد
بالفتح دل مرادف فؤاد فهد بالفتح یوز و فهود جمع و مانند شدن یوز در خراب کردن و دراز کشیدن
و این فهد نام فقیهی است از فقهای امامیه و بفتحتین خواب کردن و تغافل کردن از چیزی و بکسر تا کنی و فتح اول
مرد شبیه فهد در خراب و سستی فید بالفتح خرامیدن و مردن و رفتن مال و نایت و بجا ماندن مال برای کسی
و چسبانیدن و ساختن و زعفران کوده و موی دراز که بر پوز اسب برآید و قلعه ایست براه مکه که فید نام
شخصی آنرا بنا کرده فیاد بالفتح و تشدید یا مرد خرامنده و یوم نحس مع الذال فانید نوعیست از حلوا
معرب پانید بدال مهمله و بعضی گفته اند شکر سیاه سفید و سطبر فالوذ و فالوذق معرب پالوده و فالوذج
بجیم حدیث نیست و در اصل کلام عرب نیامده فخذ بالفتح ران و بکسر خانه تا آمده و بر ران زدن و چیزی بر ران کسی زدن
و قبیله خزرج و از خزرج ان و برادران و عرب قبیله بزرگ و شعب گویند بعد از آن قبیله بعد از آن عماره بعد از آن
بطن بعد از آن فخذ فخذ بالفتح و تشدید ذال نامها و بکانه افذاذ و فذ و جمع و تیر دول از تیرهای قمار عرب
و چیزهای پراکنده و سخت راندن فلذ بالفتح بخشیدن چیزی بی مهلت تاخیر و بی وعده و بسیار کردن عطا یا دادن
پاره از آن و بالکسر جگر شتر افلاذ جمع و بالکسر و فتح لام پاره های جگر و گوشت و پاره های طلا و نقره و جز آن
جمع فلذ بکسر فولاذ بالضم معرب پولاد و همچنین فالوذ مع الراء فار بالفتح و سکون همزه زمین کندن و خنک

کردن و دویدن

نقش کردن و مرشان واحدش فاره و یا دیگر در یاروی ستور کرداید و ستور تلک کند و بوی خوش که از شتر آید چون گل خوشبو
خورده باشد و از اماره الدلیل گویند و نافه مشک و مفتح گفته اند صواب آنست که بدین دو معنی بالف باشد فار بالفتح و سکون الف گوشت
که در میان پیوند اعضا باشد و بدان اعضا را التیام بود فتور بالضم نرم شدن و سست مفاصل فتر بالکسر فرو میان انگشت سبابه
و ابهام و بالفتح نام زنانست و فرو نشستن گرمی آب و بالضم صفره از بزرگ خرما که بدان آرد بیزند و بفتحتین سستی و ناتوانی
و گوشت میان تفاصل که بدان اعضا پیوند یافته اند و مقدار معلوم از خرد و غیره فتار بالفتح بعض فتور و بالضم ابتدا و آغاز
سست و آب نیم گرم و چشمی که نظرش تیز باشد فاتور بیناء مثلثه طشت و جوان از رخام یا فضه یا طلا و ظرفی که در آن شراب و جز آن
کنند و قرص آفتاب و حضیض و جای عقب که بسر حد فرستند پس و شمس برای جز گرفتن و جای پوست و منزلت فجر بالفتح آب روان
کردن و سپیده صبح و آن سری آفتاب است در سیاهی شب و برانگیخته شدن بر معاصی و زنا و بفتحتین جوانمردی و کرم و
بخشش و احسان و حال و بسیاری سال و بفتحتین جمع فاجر فجور بالضم میل کردن از دین و جز آن و از بیاری رسیدن از گشتن
شدن بینایی و دروغ گفتن و بی فرمانی و تباهی کردن و ضایع کردن نماز و برانگیخته شدن بر معاصی
و زنا کردن و بالفتح مرد بدکار فاجر کار بدکننده و مالدار و سخی و فجار بالفتح و یکسر و فجور زن فاجره و بالکسر روزی
از روزها که میان قریش و قبیله قیس حرب افتاده بود و بالضم و تشدید صبح بدکاران فجر بالفتح و بفتحتین نازیدن بچیزی
و همچنین افتخار و بفتحتین تنگ داشتن فخور بالضم نازیدن و بالفتح بسیار نازنده و نافه بزرگ پستان و کم شیر و
پستان بسیار تنگ سوراخ کم شیر و درخت خرما بزرگ تنه و بسیار بزرگ و اسب بزرگ و دراز قضیب فاخر بزرگ غایه
و نیکو از هر چیز و غوره خرما کلان و بی دانه فخیر فخر کنند با کسی زبون و مغلوب شده در فخر و بالکسر و تشدید حلوای بکسور
بسیار نازنده فخار بالفتح نازیدن و بالفتح و تشدید اسفال آبسفر فادر بزرگوه کلان سال و سوده بر کوه و بزرگوهی جوان
و درست خلقت و نافه که جدا باشد از شتر قدر بالضم و بفتحتین جمع قدور بالضم باز ایستادن کشتن از کشتن قدر بالفتح

باز ایستادن از جماع و بفتحتین بزرگی و بفتح اول و کسر ثانی نادان و چوب که زود شکند و بفتحتین و تشدید را نقره و زر و سیم
یا بیلوغ نزدیک رسیده فرار با کسر یخاتن و ترسیدن و با ضم بچه بیش و بزرگ بچه گاو و شتر و بدرسه حرکت دادن دندان
چارپا تا سال او معلوم شود و همچنین فراره و فی المثل علیه فراره یعنی شخص و منظر او سال او را معلوم میکند و بوا کردن دندان
محتاج غیب زدن و با ضم و تشدید را بسیار گریزنده فر با فتح و تشدید را دندان ستور وا کردن و دیدن تا سال او معلوم شود
و بازگاو دیدن و تفتیش کردن از کاری و گریزنده و گریزنده گاو جمع و مفرد آمده فریر و فرور با فتح یعنی فرار با ضم که بنگر شد
فرر دهان و موضع گرفتاش و گشتن خاتن اسپ فرور با فتح زن گریزنده از مرد و فرفر با ضم و فرفر نام مرغیست و فار
مرد سبک و بسیار گو و انکه هم چیز را نشکند فرزیک بضم لقب مردی از قبیله بنی تمیم و با فتح پوسیدن و کهنه شدن جامه و شکافتن
و عصا زدن پر پشت کش و سینه پا پشت کسی برامدن و اصل چیزی و ورکه گوسپند از زده تا چهل و از ست تا ده و تا مرد
و مانند غده چیزیست که نزدیک بزه را دمی پیدا میشود و بفتحتین کمر پشت شدن و با کسر و فتح ر شکافها
فاز در راه فراخ و سوراخ سیاه که در سرخی باشد فسر با فتح پیدا کردن معنی مستحق و وا کردن چیز پوشیده را
مرادف تفسیر و نظر کردن طبیب بول بیمار را فش ر با فتح هندیان و این فارسیست فطر با فتح خشکی ناخن و فرو بردن
و اغاز کردن کاری و پیدا کردن چیزی که مانند آن نشود و روزه گشودن روزه دار و با کسر انکه در کسی نمایان شود
و روزه کشای و روزه کشاینده و روزه کشایندگان مفرد و جمع آمده و بضم و بفتحتین سماروغ سپید بزرگ که
کشنده است و چیزی از سیاه در تیر وقت دوشیدن و برامدن دندان شتر و شیر دوشیدن با نگشت سبابه
و ابهام یا با طراف انگشتان وارد خمیر نا شده بخاتن فطور با فتح انچه بدان افطار کنند قطیر ارد فار سیده
و ناسخته مند خمیر و چیزی که شتاب کرده شود از رسیدن بدان و سخت و بلا با ضم و فتح طا نام مردیست و نام اسپ
فطار با ضم شیشه که در ان شکافته و رخنه باشد و تیره فغر گشادن دهان و گشاده شدن ان و کمی که شکفته باشد

فقر بالفتح والضم احتیاج و درویشی و بالفتح بریدن پشت شتر چنانکه استخوان رسد تا رام شود و کندن زمین و کوراخ کردن ماده
برای رشته کشیدن و بالضم جامه فقر بالضم و فتح قاف جمع و بالکسر و فتح قاف استخوانهای ماده پشت جمع فقره بالکسر
و بالفتح و کسر قاف درویش که احتیاج پشت او شکسته باشد فقیر درویش که قوت یکروزه و کفاف عیال داشته باشد و مسکین
و مسکین آنکه هیچ ندارد و یا فقیر آنکه مجمله محتاج باشد و مسکین آنکه بسیار محتاج باشد یا فقیر آنست که زمین باشد و پیشه نداشته باشد
و مسکین پیشه دارد باشد یا چیزی بهم رسانند که کفاف او نبود و مرد پشت شکسته و بسته راه کاریز و جوی کردا کردن نهال فقار بالفتح
استخوانهای مهره پشت از گردن تا کمر و سر بیت از قصیده و نام کوهیست و ذوالفقار بفتح فا شمشیر عاص بن منبه که روز بدر
کشته شد و آن شمشیر بحضرت رسول منتقل شده از حضرت بامیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب منتقل شده و بلقب
مردیست فکر بالکسر اندیشه و اندیشه کردن و بفتح نیز آمده و بالفتح و الکسر حب فکیر بسیار باید نیشه فور بالفتح جوشیدن
و یک چشمه و جزان و دمیدن و منتشر شدن بوی مشک و موضعیست بیمه و بالضم نیز آمده و شهریست کنار دریای هند و
بور و بالضم نام مردیست و اهوریا فور بالکسر سرگین که بدان جو و غیر آن سایند و سنگی که مشک در آن سایند
و بدر پیدا است از قمر پیش و بالفتح و بفتحتین جماع کردن با زن بی انزال و با دیگری انزال کردن و آن منهی است
بالضم مدرسه جهودان که روز عید در آن جمع شوند یا نام روزیست که در آن شراب و طعام خورند و جشن کنند
معرب یلد بالضم و آن غیر امنیت فهیر نوعی از طعام با آرد و شیر مع الزاء فخر بالفتح و بجای مهمله تکبر کردن
فخر بجای معجمه تکبر کردن و زیاده شدن و احسان کردن فرز بالفتح زمین هموار و زمین نشیب و جدا کردن چیزی
از چیزی و بالکسر راه در زمین و در زمین بلند و نوده ریگ فارز زبان فصیح و کلام روشن و واضح فز
بالفتح و تشدید را میل کردن و تنها شدن و ترسیدن آهو یا گاو از جای خود کندن و مرد سبک و بیکاره
و شتر و بالضم محلیست به بلخ پور فرز ترشدن و روان شدن خون از جراحت فلز تکبر تمین و تشدید زنا

و بفتحتین و کسر فا و فتح لام جواهر کانه که گداخته گردد یا جواهر مطلق یا سس سفید که از آن دیگها سازند یا ریم آهن
یا سنگ و زر و درست هر دو تحیل و رسیدن و جز آن آنچه بر دو سه پیچیده شمشیر بران آزمایند فیروز بالفتح راستی و پیروزی
یافتن و رسیدن بخوبی و هلاک شدن فیروز نام صحابیست که اسود عنسی را که دعوی نبوت در یمن کرده بود بکشت
او را فیروز دیلمی گویند و فیروز را یا دیگر فا نیز آمده و شهریست بفارس مولد صاحب قاموس و دهات در فارس نزدیک
مرو و قلعه انست محکم ماذریا بجیان و دهی است بظاهر هرات و بکران و شهریست بهند معنی الیمن فاس بالفتح و سکون
تیز فراس جمع و شکافتن و تیز زدن و آهن دراز قایم که در دهنه لجام می باشد و طرف قفای اسپ که بگردن بلوسد است
و شهریست عظیم بمغرب و بکسره استعمال بالف میخوانند فحس بالفتح قدر فحس بدهان و زبان گرفتن و رسیدن آب
و جز آن فدس عنکبوت بالضم فردوس بالکسر و فتح دال وادیها در آن اقسام گیاه روید و بستان آنچه در آن
بستان باشد در آن موجود بود از درخت انگور و خرما و جز آن و نام روضه نزدیک بیمامه از یمنی بر نوع
و امیه از بنی تمیم نزدیک بکوفه و قلعه ایست بقروین و نام بهشت و بعضی گفته اند طبقه اعلای بهشت و بضم فا و دال آنچه برای
مهمان آماده سازند و در وقت فرود آمدن پیش او کنند فرادیس جمع فردوس و موضعیست نزدیک دمشق
و نزدیک حلب فرس بالکسر کیاهست و بالضم مردم ملک فارس و بالفتح افکندن شیر درنده شکار را و فرو گرفتن
و شکستن استخوان کردن و شکستن و بعضی خوردن گیاه فرس و چراندن و نگاهداشتن اسپ فرس چوبیکه از چوب سازند
و کشنده بنده و نام مردیست فارس سوار اسپ و خداوند اسپ فوارس جمع و ملکیست معروف که آنرا پارس گویند
و مردم آن ملک را فرس نیز گویند و تقلیب اسپ نر یا ماده افراس و فروس جمع فراس بالفتح خر یا اسپ سیاه
و شیر درنده و ابو فراس بکسر فا کنیت فرزدق و شیر درنده و کنیت ربیعه بن کعب صحابی پیغمبر علیه السلام
فراسیس جمع فرسه و معنی آن گذشت فرناس بالکسر بلند کردن و رنجش و بیقانان شیر درنده و مرد سخت و دلیر

و بالجمله

بجس
فرانس و نام مردیست فرطاس بالکسر عرض و پهنای فرطس بفتح فا و ب بیفدا و نیس ضعیف عقل و ضعیف بدن فسقاس
بفتح هر دو نا بسیار نادان و کیاه بسیار بد بو و شمشیر تند فطس بب درخت رش بیت پاک نکرده و مهره افسون که
بدان کرم را بگیرند و رام کنند و پهن کردن آهن و کفاش سخن کسی بر روی و بفتحتین پهن بینی شدن فطیس بالکسر و تشدید طا
مکوره مطرقه بزرگ فطلوس بالضم مردن فقوس بالضم مردن و خشک شدن بیضه مرغ و بر آوردن آنچه در آن است و تباه
کردن و کشتن حیوان و بچه کاسه زیر کشتیان و بالفتح و تشدید فا هندوانه فقعس بالفتح نام پدر قبیله ایست از بنی
و نام مردیست فلحس بالفتح حریص و سگ و خروس پیر و نام مردیست از بنی شیبان که چون حصه غنیمت او را
میدادند حصه زن میخواست و میدادند آن حصه را قوم خود میخواست پس در عرب بطمع مشهور گشت فیلسوس
بالکسر زشت و هیچ فلس بالفتح بشیر معنی درم زبون و قلس بفتحتین فلوس جمع و بالکسر نام بتی است قبیله طی و بفتحتین
در تیا فاش چیزی را فلاس و بالفتح و تشدید لام بشیر فروش فتس بفتحتین فقر و درویشی فانوس سخن چین و فانوس
شمع را از پلیتهه گویند که روشنی بیرون میدهد فنطاس بالکسر حوضی که در کشتی باشد و آب و شمشیر و مستعمل
در آن جمع شود و ظرف که از تختهای چرب سازند و آب خوردن در آن بر دارند و قدحی انگور دن بدان حلت کنند
قبطیس بالکسر مرد پهن بینی و پشم و قضیب قهرس بالکسر نوشته که در آن نوشته باب و فصول جمع کنند مرسوم
فرست
فتش بالفتح جست و جو کردن و کاویدن فحش بالفتح شکاف و زخم کردن و فراخ کردن چیزی
فحش بالضم از حد گذشتن سخن و سخن زشت گفتن و بالفتح ضایع کردن کاری و در جواب اندازه گذشتن
فاحش بسیار بخیل و بسیار غالب و هر چیز که از حد گذرد و مرد زشت سخن و زشت کار فدش بالفتح ریش کردن و فرش بالفتح
گستردن و کشتن که بر کاه گسترده شود و قضاء فراخ و شتران خورد و موضعی که در آن کیاه بسیار بود و ریزه های خورد از چیزی
و کیاه و کاه و کوسپند و آنچه برای ذبح کردن آید و گستردن و پراکندن و فراخ کردن کار بر او اندکی و فرش شدن

و هموار شدن سم ستور و دروغ گفتن و نام مردیست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بدان جا فرود آمده بود فراش بالفتح
چیزی فراشته ملازد و گل خشک شده بر زمین بعد از رفتن آب و جاهای شراب و نبیذ و قطره های عرق و دور کمیت
زیر زبان مرد و اسپ پاره است که بدان دهنه را بلگام بپیوندند کنند و بالکسر گستردنی از قالی و حصیر و جز آن و زن
گستردن کار فراش کردن یکی و رشیانه مرغ و جای بودن زبان در تکلم و بیان و بالفتح و تشدید راب طاوس و فرش اندازه
فریش گستوران مبدا از شاخ دادن بهفت شب و آن بهترین وقت بار کردن است بران و ناقه که نوزاده باشد فرش
بالفتح و تشدید شیر بیرون نشدن یا و از تنگ و شتاب دوشیدن شیر از ناقه مرا روغ دادن سخن چینی کردن و بیروی
در دی کردن و سفله و نادان و بار در خشیب و پلاس سطبر و تنگ ریسمان و جای جمع شدن آب و بالفتح نام مردیست فرشوش
بالفتح ناقه پراکنده پستان و پلاس سطبر و مردیکه بچیزی باطل نازد فرشش شکستن تخم مرغ بدست خود فرشیش بالفتح سوار شدن
خر بر ماده و نازکردن و تکبر کردن و دیدن که ایخ بیرون آوردن شد و سر قفیب مع الصاد فحص بالفتح کاویدن
از چیزی و تفتیش کردن و تر گردانیدن باران خاک را و شتافتن و دندان پیش کودک جنبیدن و رشیانه سخت مرغ
سنگی از در زمین و موضعی که در آن مسکنت کنند و نام چند موضعیست در مغرب زمین فرص بالفتح بریدن و شکافتن
و دریدن و رسیدن زخم برگ خلو فریص سنگ آب و رگهای گردن فریصه واحد و گوشت میان پهلو و دوش و گوشت شانه
که بجنبد میلرزد فرایص جمع فراص بالکسر سخت و درست و سخت و نام مردیست و بالفتح و تشدید را پاره کردن هست از رقیبه یا پهلو
فص بالفتح و تشدید صاد نگین و بکسر و ضم نیز آمده فصوص جمع و بپیوندد استخوان و مفصل و قطع کارد حد و خشم و دانه
مقل فصاص بالفتح و تشدید صاد نگین کرد و نام مردیست فقص بفتحتین تر شدن و روان شدن تری تخم و جدا کردن
چیزی از چیزی و بیرون کشیدن و آواز کردن مرغ و کوریستی کردک که ضعیف و دانه تاک چوب که کوبا و دارو بخش
داده اند فقص بالفتح شکستن تخم مرغ فقیص آنچه که در آن لت زراعت کردن کنند قلوص بالفتح و تشدید قاف خرده

ضم

خام فیض بالفتح رفتن و زایل شدن مع الضاد فحض بالفتح و حاء مهمله شکافتن چیزی تر چون خیار و خربزه فرض
قیاس کردن و وقت چیزی مشخص کردن و مرسوم کردن و عطا دادن و اندازه کردن و بریدن و فرموده و واجب
کرده خدا تعالی و نوعی از خرما و سوفار یعنی سوراخ کوشه کمان و سر چوبی از چوبهای جنازه و حمام و عطای مرسوم و مقرر
جای آتش زدن از آتش زنه و تیر قمار فرض بالضم پیر شدن گاو و جز آن فارض گاو پیر و هر چه کلان و بزرگ شده باشد فراض
بالکسر جمع فرض آتش زنه و دهانه جوی و اندکی از لباس فریض تیر و کمان مخوز کرده فرایض فرموده های خدا تعالی از
نماز و روزه و ذکر و جمع فریضه و علم قسمت میراث فحض بالفتح و تشدید ضاد شکستن چیزی چنانچه از هم جدا شود و شکستن ماهی
فحاض بالضم شکسته و ریزه و بیخیس فحض بفتحتین و بالفتح و تشدید ضاد شکم و ناف مرد فحیض آب جوشش روان
و شکوفه که اول ظاهر شود و هر چیز متفرق و پراکنده فحفاض بفتح هر دو فا پیراهن فراخ فیض بالفتح رود و نیل و ندر بسیار
فراخ شدن و جز آنها را شدن را و بسیار شدن چیزی و لعاب رفتن رود و بسیار شدن آب چنانکه از اطراف بیرون
و مردن و برآمدن جان و اسب تیز رو و چیز بسیار فیاض جوی پر آب و جوانمرد بخشنده و آب بسیار چنانکه از اطراف بیرون فیوض
بالضم جمع فیض و بسیار شدن آب چنانکه روان شود و مردن و برآمدن جان مع الطاء فرط بالفتح تقصیر کردن در کار
و ضایع کردن و فوت کردن آن و زیادتی کردن و غالب شدن در سخن بر کسی مردن فرزند اول کسی و کوچکی و پیش فرستادن رسول
بسوی کسی و آبستن نشدن نخل تا آنکه نزدیک شد زمان شکوفه آن و پیش دست کردن و پیش رفتن باب بر گروهی برای اصلاح
حوض و دلو و نگاه داشت آن و شتاب کردن بر کسی در گذشتن در کاری و زمان و وقت آمدن پیش کسی بعد از مدتی
و آن مدت زیاده بر پانزده روز و کمتر از سه روز نباشد و زیادتی و غلبه و کوه خورد و بسر شدن یک و نشان راست بان راه
توان یافت و راه یا موضع بلند و بفتحتین کسی که برای پیش رو و مال اسباب انجور از دلو و پس چاه پاک کردن مفرد و جمع آمده
و اینکه که برای های دیگر مقدم و پیش شده باشد که پیش لید و او را باشد و هر کاری و خوابی که پیش فرستاده شود و هر سبب بلند پیش

بلوغ بمرد و بفتحتین ستم کردن و از حد در گذرانیدن و کاری که در و از حد گذرانیده شود و کار گذرنده مانده و پشته و بلندی و اسب
تیز رو و گذرانده از اسبان دیگر فارط پیش روندهٔ اب فراط بالضم و تشدید را جمع و ستاره از دو ستاره که پیش بنات النعش
واقع اند و هر دو را فارطان گویند و فراط القطا پیش روندگان مرغ سنگخوار سوی وادی و اب فروط بالضم پیش آمدن و شفقت
نمودن در کاری فراط بالکسر پیش دست کردن و بیشتر سخن کردن و آلی که هر که پیش آید از قبیله او را باشند قسطاط بالضم شهر اسکندریه
معرب کنند که عمرو عاص او را بنا کرده بود و خیمه و خرگاه بزرگ و سراپرده و جماعه انبوه از اهل شهر قسیط آنچه از ناخن بگیرند و بیندازند
قلط بالفتح بدمزگی و حیران شدن از شمشیر و بفتحتین ناگاه قلدط بالکسر گاه و بدی سیلان و ناگاه یکی سخن حرکت کردن
قسط بالفتح و تشدید ظاهر خرد سخت دل و درشت سخن و آنکه بنگه بیفشرند در بیابان بوسطه نیافتن اب خورند و خشک
شکنبه و کشیدن قسطط بفتحتین بد خو شدن و درشت سخن شدن و همچنین قطط و اب منی مردیان قرط و قنط هر دو
بالفتح مردن و برآمدن جان و دادن جان را جمع قرص بالفتح دردمند کردن و مصیبت زده کردن بیرون جزء
که پیش و عزیز کریم باشد و رقت کردن فاجع مصیبت زده و کلاغ سیاه که آنرا غراب البین گویند قدع بفتحتین
کجی بلوغ و دست و پای چنانچه کف دست و قدم برگردد و در قدر پیشت و بلندی میان دو قدم قرع بالفتح بلندی و بالای هر چیز
و اسوی شریف قوم و مال منفعت آماده و موی تمام رشد درخت و کمان که از شاخ درخت سازند و کمان که از شاخ
شکافته نهند و عصا بسر زدن و بر سر شدن از قوم خود و بیزرگ و حمایل و کلام زدن اسب را باز ایستد و باز داشتن و مجری آب
شعب کوه و بالضم نام آیت و مرضی نزدیک مصیبت جانب مدینه منزه و مردم که موی بر سر ایشان باشد جمع اقرع ضد اصلع و بفتحتین
اول نتیجه ناقه و گوسپند که عرب برای بتان خود میکشند قرع بفتحتین جمع و نام مرض مبتلایان بصره و کوفه و بسیار موی شدن
و نام موی شدن و تشنج و بد بفتح بسکون را بنزاده مفرد و عدد و چیزی که در شکم زیاده کنند قرع بالفتح و الکسر و بفتحتین رسیدن
و فرا در رسیدن و فرا دو خواستن و بناه جستن و بفتحتین ترس و بیم قصع بالفتح فشردن و طب و بیدار آوردن از بهوش و مالیدن

چیزی با انگشت نازم شود و واکرده و عطا کردن چیزی و کرد انیدن کودک غلاف سر قضیب چنانکه حیفه از غلاف بیرون آید و دستار از سر
واکردن و ظاهر کردن چارپا با شکم را و باز زدن کردن قطیع چیز شتیع و قبیح که در قبح از اندازه بگذرد و آب فرش کوه قطع
بفتحتین عظیم بلند نشستن کار بر چنانکه طاقت برداشت آن نتواند و بر شدن طرف و تنگ آمدن از کاری قفع بالکسر و الفتح سماری سفید و نرم
و سخت دویدن و بالفتح دزدی کردن و تیز دادن و سخت از را خالص شدن و با بیده شدن و بعد بلوغ رسیدن کودک و بیرون آمدن از زکام
و بالضم چیزهای بسیار سفید جمع اقفع قفوع بالضم سخت زرد شدن و زرد خالص شدن ناقع بسیار زرد قفاع بالضم و الفتح مرد تنگ و بخیل قفیع
و بالضم و تشدید فا شرابیکه از جو و عسل سازند و بخورند و گیاهی که چون خشک شود و سخت گردد و مانند شاخهای چارپایان شود و بالفتح و تشدید
فا سخت خبیث قفاقیع حبابهای آب قلع سر بیشتر انداختن از اندوه و غضب و رفتن بجای قلع بالفتح تنگ ماندن و بریدن و تنگ
قدم و جز آن و بکسر نیز آمده قلوع بالضم جمع قلوع بالفتح تشنه بسیار خورنده قنع بفتحتین افزون شدن و بسیار شدن مال و خیر و کرم و افزون
و تنبل بوی خشک و ذکر خیر و بکسر نیز مال بسیار و افزون شونده و همچنین قنیع قنوع بالفتح دمیدن بوی خوش قنیع کار مع العدل
قنع بالفتح لیدن چنانکه شکسته نزد قنع سر شکستن قنوع بالفتح شکافتن چیزی یا شکافتن چیزی کاوا و آب و سوار کردن طعام و بفتحتین
پیچیدگی قدم قوع بالفتح ریختن آب و بالکسر بر داختن از کاری و هدر و ضایع و بفتحتین ریخته شدن آب و جای
بر آمدن آب از دلو بفتح و سین دلو و دو ستاره دوشن که میان ایشان بجنب و سینه یک نیز بفتح نکته بقدر پنج ذراع است و آن از دو
ستاره منزل است از منازل قمر و یکی را قوع مقدم و یکی را قوع موخر گویند قراع بالفتح بر داختن از کاری و بالکسر دلو و ظرفی
که در آن دوشاب پاشند و اسب قراع گام و تنگ تنگ یا زود و حوض قراع بزرگ که از چرم سازند و ناقه بسیار شیر و کمانه که تیر
تیز رود و کاسه بزرگ که نتوان برداشت و بیکبار اهل مرقوع بالضم بر داختن از کاری و دلوها و جمع قرع قریع اسب قراع گام
و زخم قراع و زمین هموار قنع بالفتح از بالا فرو کوفتن و بتازیانه تیز راندن و بالا شدن و بر شدن چیزی را قنع بالضم پاره
از چرم که خشک بدان دوزند و کیسه که بدان خیمه دوخت خشک کنند و بدان قنع بتشدید نیز آمده و بالکسر سلد مع العدل

فرس بالفتح سنه گاه و بالضم سپیدی که بر ناصیه پیدا آید و بوست سر و دانه خرما و هر پوست که باشد و سپیدی موی دانه خرما و نوعی از زیره
و بوستی که بر گرد پای دل باشد و چیزی اندک فیقب بالفتح زمین هموار و صحرای که در آن آب نباشد و زمینی که بادهای مختلف در آن وزد
و مرضیت مع فقه فتق بالفتح شکافتن و شکافتن ناقه تنگ و پراکنده و مختلف شدن گروهی و نزاع و جنگ افتادن میان
مردم و نشان و صبح و بفتح فاتق برآمده و موضعی که در آن باران بسیار باشد و بگرداگرد آن بارنده باشد و باد فتق که در خصیه پیدا شود
و بفتحتین گشاده شدن اندام زن و فراخی از لا شدن در سال فاتق شکافنده فتیق مرد تیز زبان و شتر یکی از فراخی گشاده
و فراخ شده باشد و چشم روشن و بیکان دوشاخ فرزدق بفتحتین نان تنک که در میان تنور فرو دوانند و نان ریزه و پاره از
آرد خمیر و لقب همام بن غالب شاعر مشهور فرق بالفتح جدا کردن و گشادن و راه میان موی سر که آنرا فرق سر تیز گویند و پیدا
الیت اهل مدینه را و آن مقدار سه صاع است یا مقدار سه ترو مرطل و بفتح را نیز آمده و بعضی گفته که فتح را فتح است و سکون را و
و بالکسر بعد کوسپند و آهو و گاو و خرگاه و کوه و پشته و مرحوم و گشاد و شکاف میان چیزی شکافته و پاره چیزی و بالضم جدایی
و فرق و بفتحتین ترسیدن و صبح یا سپیده صبح و میان موج در آمدن و دوری میان دو چیز و میان دو هم نشتر و بر آمدن
و بلندی یکی از اسب بر دیگر و جدایی و دوری و دندانهای پیش از یکدیگر و جدا شدن تاج خروس از یکدیگر و دور بودن
موهای ناصیه و موهای ریش از یکدیگر و بالفتح و کسر گیاه خورد و پراکنده که زمین را پوشد و بر سر شده و بالکسر تیغ را
صحرا شکست بتمام فارق جدا کننده و شتر ماده و ماده خر فروزنک که در دزه پیدا کرده باشد و از دیر جدا شده و از دیر و فارق
فرق کننده میان دو چیز و لقب امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه زیرا که فرق کرد میان حق و باطل یا آنکه ظاهر کرده بود اسلام
بحکم در حال ضعف اسلام پس فرق کرد میان کفر و اسلام و تریاق فاروق تریاق مجرب بهترین و نیکوترین مصوجین و مرکبات
زیرا که فرق میکند میان مرض و صحت فراق بالکسر از همدیگر جدا شدن و بالفتح و الکسر جدایی فروق بالضم رسیدن و برجستن ناقه
و ماده گاو از دزه و نام موضعی و بالفتح موضعی و لقب شهر قسطنطنیه فرانق بالضم شیر درنده و جانور کشنده پیش از شیر و پلنگ و مکنده

برساند از راه سیاه گوش گویند مرغ پروانه و انکه را بیرون شکار کنند و انکه نامه بر سلطان نزد راه نماید فستق بالضم و فتح و ضم ان مغرب پسته
فسق بالکسر بیرون امدن بنده از فرمان و رطب نیز پوست و ترک مرض خوردن و بیرون امدن از راه راست و کار بد کردن و
بجنبیدن پست فسوق بالضم و فتح سین مرد پیوسته فسق و همچنین فسیق بالکسر و تشدید سین فسق بالفتح تنگی و نوعی از خردن در سختی و
دلسیاه شدن دنیای کس و بفتحتین نشاط و حرص و خوش دل و پراکنده شدن نفس و گریختن و دویدن و دوری میان دو شاخ
و دوری میان اول نای کلو و اخر ان فلق بالفتح شکافتن و بالکسر شکاف دهان و شکاف هر چیز و بفتح نیز امده فلوق جمع و سختی و بلا
کار شکفت و چیزی را و را شکافند برای کمان و هر پاره انرا فلق گویند و بفتحتین صبح و سپیده دم که انرا عمود صبح گویند و افرید کمان
و دوزخ یا جای هست در دوزخ و زمین پست میان دو پشته زمین و فضای گشاده میان دو ریگ توده و کنده چرمین زنان که
سوراخها بسیار دارد و بقدر فراخی ساق مردم را بقطار در ان ساق باندازند و بند کنند و انچه از شیر تنه کاسه بماند و شکاف کوه
و شیر یکه ترسیده بریده شود و دو هست بیمی و بالکسر و فتح لام به نشیب پرد هست فالق شکافنده و بر پرورنده چیزی از چیزی و اخر
و نام موضعیست و غلی که شکوفه او شکافته شود و بار او ظاهر شود و فالق الحب برآورنده برگ زرد دانه و فالق الاصباح شکافنده سپیده
صبح از سیاهی شب فلاق بالضم شیر بریده و همچنین فلوق بالفتح و الکسر غلیظ شدن و ترش شدن شیر چنانکه بریده شود و بالضم و الکسر
تخم مرغ شکافته شود و بچه نوزاد ان برآید فلیق بالفتح کار شکفت و دهیب بطالیف و رکیت در گردن و در بازو و مغاکیست چاه فلق
شتر و بالضم و تشدید لام نوعیست از سقالوی و دانه شکافته فندق بضم فا و دال مهمله الت معروفی که انرا بندق نیز گویند و کار و
سرا که بر راه باشد و موضعیست فنداق بالفتح حیضه حیض فنیق بفتحتین شتر ماده و بر نر و نوعی از بهمت پرورده فوق بالضم
سوفار تیر و سفیدی ناخن و راه اول که از انجا اندازند و هر چیست و نوعی از کلام و اندام زن و جانب زبان و
جای زه از تیر و فوق الذکر سر قضیب و بالفتح بالا و زیر نقیض تحت و فرو امدن و بلند شدن بر دیگران فواق
بالضم برامدن باد در سینه و برامدن روح باز و یک شدن آب آمدن و جمع شدن شیر در پستان ناقه و باد که از سینه برآید و حالتیکه

وقت نزاع شخصی را پیدا میشود و مقدار زمان میان دو دوشیدن که ساعتی می‌مانند شتر بچه را تا شیر زود دایه نازل
میان دست رسیدن به پستان و کشادن از آن و بفتح نیز آمده فهق بالفتح پر شدن ظرف چنانکه از سر بیرون ریزد
و بفتح نیز آمده و رسیدن چیزی بغایت معنی تا استخوان کردن فهیق بالفتح خرما و کشت ده از هر چیز و شتر زیاده نیکو و برگزیده
فالق افزون و زیاده برگزیده از چیز و موضع بیرون سر کردن فیلق بفتح فا و لام لشکر قیالق جمع صرد بزرگ فیلق
بالفتح آواز ماکیان و بالکسر کوه قاف که گرد دنیا محیط است و مرد دراز و موضعیست و شیر که در میان دو دوشیدن در پستان
جمع شود و بفتح نیز آمده جمع فیقه بالکسر مع الکاف فتک بدسر حرکت ناگاه گرفتن و ناگاه کشتن و مزیک کاری عظیم
شدن و غلط کردن و دیر شدن و همچنین فتوک و فرصت یافتن و کشتن یا زخم زدن کسی را و الحاق کردن در کاری
دیر و صاحب جرات فتاک جمع فتک بفتحتین و هیئت بخشیدن فدیک بالضم و فتح دال نام موضعیست فرک بالفتح مالیدن
جامه خوشه و دشمن و کشتن با دشمن و کشتن زن شوی را و شوی زن را و همچنین فروک بالضم و بالکسر دشمنی با دشمنی زن
با شوی و دشمنی شوی با زن و بفتح نیز آمده و نام دهیست و بفتحتین سستی بن گوش و سست شدن آن و دهیست باصفهان
و بالکسر و فتح را موضعیست و بالکسر و فتح را چیزیکه بوست او مالیده و پاک کرده شود فارک و فروک بالفتح زنی که شوی
را دشمن دارد فریک دانه خرد و زنی که آنرا مالیده و پاک کرده باشند و بر روغن و چیزی آمیخته باشند فلک بالفتح و تشدید
کاف جدا کردن و چیزی بهم در شده از یکدیگر و خلاص کردن اسیر را و دار و در دهان کردن کودک را و از گرو بیرون آوردن
گرو شده را و آزاد کردن بنده را و همچنین فلک و یکی از دو طرف رخ بالا یکی فلک اعلی و زیرین را فلک اسفل خوانند و
فرتوت شدن و دست و اگردن از آنچه در دست باشد فاک بتشدید کاف پیر فرتوت ناتوان فکاک بالفتح و بالکسر
آنچه گرو را بدان بیرون آرند و خلاص شدن اسیر از دست بند فلک بفتحتین کشاده شدن بیرون و دوش از ضعف و سستی
و شکسته شدن طرف فرق و دامن سیده کشیدن تندم فلک بالضم کشتی و کشتیها مفرد و جمع آمده و جمع فلک بالضم نیز آمده و معنی

ان کلمه

ان گذشت و بفتحتین اسمان افلاک و فلک بفتحتین جمع و جرخه ریسمان و منظم و گرداننده هر چیز و موج بحر و آبی که باد او را
در حرکت آرد و در یک نوبت کرده و باره زمین گرد بلند برآمده و احد فلکه بالفتح فتوک بالضم ستیزه کردن و مقیم بودن بجای و در آمدن
در کاری و دروغ گفتن فتک بالفتح شکفت و بفتح نون تیز آمده و قصدی و ستیزه و غلبه و دروغ و بالکسر در خانه
و باره از نی و بضم تیز آمده و سوشته خوردن طعامی و مکروه داشتن آن و بفتحتین جانوریست که آنرا بفارسی دیه گویند و از
پوست آن پوستین سازند و آن پوستین نیکوترین پوستینها و موافق بجمیع مزاجها و معتدل است بمجاز آنرا نیز فتک گویند
و دهن سیر قند و تلوه ایست مع الدال فال مسکون همزه شکون نیک و که در بد شگون نیز استعمال کنند فال
بالف دهن بفارسی سوت بال از آنجا است خطیب الدین فالی مولف تقریب و غیر آن و شهر بخوبی رستان و بعضی گفته اند
که آن خاله است فبال بالکسر و مد همزه نوعی از بازیست و آن چیزیست که در خاک پنهان کنند و بعد از آن خاک را قسمت کنند تا آنکه
در حفره خاک یک کس آن چیز یافته نزد فتل بالفتح تافتن و برگردانیدن و بفتحتین دو رشته میان ابریشم و پهلوی شتر فتیل بالفتح
چیزی تافته شده و رسن نازک از لیف خرما و رشته دانه خرما و چرک میان انگشتان فحل بالضم و بفتحتین نر و بالفتح و بفتحتین
سست شدن و سیر شدن فحل بالفتح نر و نر میان ماده ها را کردن و ستاره سهیل و نام مردیست و حصیری از زرع درخت خرما
باشند فحول بالضم جمع و موصوف در شعر بالکسر و الفتح نام جنبد موصوفیست و فحل تحیل نر اصیل و نجیب فحال بالکسر جمع فحل و
بالضم و تشدید حا درخت خرمای نر که بر ندارد و فرعل بالضم بچه گفتار فسل بالفتح مرد ناکس و مردک فشول و فشال جمع و
شاخهای درخت انگور که برای نهال باشد و از شیر باز داشتن کودک و بالکسر نادان فسیل نهال فسکل بکسر فا و کاف مرد
کاهل و ناکس و بکسر فا و کاف و ضم هر دو است و هم که در میدان پس همه آید و عرب دو اسب پیشبرط کرده در میدان بتازند
نامهای آن نیز مرتب است محلی و مصلی و سلی هر سه بر وزن مفرح و تالی و عاطف و مرتاح بالضم و مرتل و حلی
و الطیم و سکیت بالضم و فتح کاف که آنرا فسکل نیز گویند فشل بالفتح ناتوان و سست شدن و مرد تر سنده و بیدل

وبالکسر هودج و چیزیکه زن زیر خود اندازند و در هودج و تعلیقش بدول و ترسنده شدن فصل یک موسم از چهار
موسم سال و یک بخش از سخن و جزان فصول جمع و جدا کردن و جدا شدن از پرده و حجاب میان دو چیز و پیوند دو استخوان
از بدن و محل پیوند اعضا و سخن راست و ظاهر و حکم درست و فاصل میان حق و باطل و از شیر باز کردن کودک و باز داشتن
و بریدن و فیصلی که در قافیه بیت و فصل خطاب کلامی که فصیح و روشن باشد و فرق کننده بود میان حق و باطل و
کلمه اما بعد کلام شعر النظام الیقه علی الدرع والمحامی علی من انکر فصال بالکسر از دو رسنگ کودک از شیر و جمع
فصل فاصل فرق کننده میان دو چیز فصیل دیوار بیرون حصار یا بیرون شهر و جمع فصل فضل افزونی
و همچنین فضیلت و افزون شدن و بخشش و غلبه کردن بر کسی بفضیلت و فضیلت زن یا مرد که جامه زیرین باشد
در خانه پوشند برای کردن کار فاضل افزون آینده و مرد دانا و صاحب فضل فضائل افزونیها و هنرها
و درجات بلند جمع فضیلت فضول بالضم زیادتیها و افزونیها جمع فضل و فضول انکه بمالا یعنیه مشغول شود و زیاده سرائی
کند فضال بالکسر غلبه جستن در فعل بر کسی و جدال کردن بران و بالضم و تشدید ضاد مرد بسیار فضل فعل بالفتح
کردن و بالکسر کار و کردار و حرکت و جنبش آدمی و اندام زن و اندام هر ماده که باشد فعال بالفتح کار نیک و سخاوت
و مروت یا هر کار که باشد نیک باید و بالکسر کردارها و کارها جمع فعل و با همه کار کردن و دستگیر و همیشه فعل بضمتین
جمع و بالفتح و تشدید عین بسیار کار کننده و نامیست از نامهای حق تعالی و عقل و فعال بمعنی عقل عاشر فل
بالفتح و تشدید لام رخنه روی کار و دندانه و دم شمشیر فلول جمع و هزیمت کردن لشکر را و شکستن و قومی که از
جنگ منهزم شده باشند مفرد و جمع آمده و بالکسر زمینی خشک که در و گیاه نباشد و باران نبارد فلیل
درخت انبوه و دندان پیش شکسته رخنه شده باشد فل بالضم و تخفیف لام مخفف فلان فلفل بکسر هر دو فا
معرب پیپل و آن دو قسم است کرد و دراز و کرد نیز دو قسم است سیاه سپید و بضم هر دو فا خدمتکار زیرک و دارای تکفل

در فرش فلفل

درخت فستقل در اول بار آوردن فوعل بالضم والفتح معروف و درخت آن مانند درخت تاریخیل است فول بالضم باقلا و
دانه ایست مانند نخود و نخود را نیز گفته اند فوال بالفتح و تشدید واو باقلا فروش فواصل اواخر آیات قرآن بمنزله
قوافی در شعر فواضل بخشش‌های بزرگ و عطاهای بیکر فیل بالکسر معروف پیل و خسیس کسی را ان و فیلوا فیال جمع و بالفتح والکسر
سست رای قیال بالفتح و تشدید یا پیلبان و صاحب فیل قایل رگ ران و گوشت و کناره سرین فیصل بالفتح حاکم و حکمی که
فصل کند میان حق و باطل و بدیعنی حاکم را فیصلی نیز گویند فیم بالضم فام بالفتح و سکون همزه سیراب شدن و برگردن شتر و جان
از گیاه قیام بالکسر و بهمزه کرده مردم و کجاوه و جادر که بر هودج کشند و عام بیاخوانند نه بهمزه فوم گندم جمع فحم بالفتح خاموش
شدن چنانکه جواب بتوان دادن و آب کس که روان نباشد و بالفتح و بفتحتین انگشت یک و اول شب یا بیشتر شب فاحم
سخت سیاه و کور سیاه و زننده فحیم انگشت و شب سیاه فحوم بالضم سیاه رنگ شدن و ریستن کودک چنانچه کبود و نفود و بدین دو معنی
فحام بالضم روان شدن آب چاه فحیم بزرگ قدم و هم چیز بزرگ قدام بالفتح در ماندگی و عاجزی در سخن و گرانی و سستی زبان
و کم فهمی و مردمان و درشت و جفا کننده و خر سرخ سبز رنگ یا انکه سری او سیاه باشد قدام جمع و دبس بر طرف
قدام گذاشتن و دهان کوزه لیقدام بستن قدام بالکسر و بالفتح و تشدید دال و بند بند محکم که بر دهان خود می بندند و
آب خوردن و آنچه برای صاف کردن آب و شراب بر دهن کوزه و ظرف گذارند و بالکسر دستار فرزم بضم فا و صد را
کنده موزه دوز قرطوم بالفتح بینی موزه قطم بالفتح شکستن چیزی چنانکه جدا شود و گسستن و بریدن و گریزان
شدن قطام بالکسر جدایی و بردگی کودک از شیر فطیم کودک از شیر باز شده و باز در نشسته از عادت فطم
بفتحتین جمع فاطم ناقه که شتر بچه یک سال از او باز کنند فطم باز کردن کودک را از شیر و بریدن کوه و جز آن و باز در نشستن
از عادت فغم بالفتح اکنده و پر و پر کردن ظرف از آب و مانند آن و پر کردن بینی از بوی خوش و در خبری است یا اهل
فغم بالفتح بستن زبان و بوی خوش سوراخ بینی را و بوسه دادن آن را و شیر خوردن بچه و بفتحتین مقدم شدن بچه

ولازم شدن بدان و حریص شدن بچیزی فقم بالفتح والضم رنج یا یکطرف رنج و بالفتح آنچه بجنبش زبان از دندان بیرون آید
و بفتحتین پر شدن غذا نهای پیش بالا کین و بیرون آمدن و بسیار خوشی شدن و مال بسیار شدن و گم شدن و بفتحتین دهان
و بالفتح و کسر قاف مرد دانا که در سخن بر خصمان غالب شود فقیع بالضم و فتح قاف کروه از قبیله بنی کنانه فم بیاء سه حرکت دهان
و به تشدید میم بنزاید نوم بالضم نسیر و نخود و گندم و مانند دهم دانه که از آن نان بپزند و کره بیاز و سیر و لقمه بزرگ فلم بالفتح
و الف تنگی بمدر یا فاتن و بفتح تا بنزاید و پدر قبیله ایست و بالفتح و کسر ها زود و تنگ در یا بنده فیم بالفتح مرد سخت فلوم
فیلم بفتح فا و لام مرد بزرگ و مرد جدل و چاه فراخ و شاخ زد و قطع و بسیار کن لشکر **مع النون** فتون بالضم از مودن و بفتحتین افتتان
و شکفت آوردن از چیزی فاتن بالفتح موختن و از مودن و شکفت آوردن از چیزی و کوشه و حال و بفتحتین بالکسر و فتح تا جمع
فتنه و معنی آن گذشت فتان بالکسر غلاف از چرم و پوست که در پا میکنند و بالفتح و تشدید تا دزد و شیطان و فتنه آنکه وزر
و بیشه در فتیل نقره و آتش در آورده و سوی فاتن کم کننده و شیطان فتیان بالکسر جوانان و جوانمردان و بفتحتین دو جوان
و تنگ و خوند غذا بفتحتین نیک است و خیر بزرگ و بلند غذیین بالضم و فتح دال و هست غذان بالفتح و تشدید ذال تخفیف آن
گاو یا دو گاو که با هم به بندند برای جلیه راندن در کاشتن و آلت قلبه راندن و طعنی که بر یکی و بندند برای قلبه راندن
غذادین بتخفیف دال جمع و معنی غذادین به تشدید دال گذشت در غذا و فرغیون بالفتح و کسر غین و دو یم و دو الف معروف
فرن بالضم جای نان پختن و آن غیر تنور است و نانیکه در آن بپزند از آن فرنی گویند و بنیز فرنی بمعنی مرد درشت و
غلیظ و سک فربه آمده فرن بالفتح نام ایزد یا بفتح و تشدید را مشهور است و سبع در مغرب زمین فلان نام کوهیست در تورات
مذکور است فرسیا بالضم و فتح را و هست نشان و بالکسر و تشدید را مکسوره موضعیست فرزان بالکسر معرب فرزین
و فرازین جمع فرقدان دو ستاره ایست نزدیک فرقان بالضم قرآن و هر چه بدان فرق کنند میان حق و باطل و سخن
و جمع و تورات و شکافته شدن دریا و یوم الفرقان روز بدر فرس بکسر فا و سین مسلم شتر فراسون بالفتح کندهای گوسفند

فرون

فرعون بالفتح ننگ و بالکسر لقب ولید بن مصعب که معاصر موسی علیه السلام بود و لقب هر که پادشاه مصر شود
هر که سرکش و متمرد باشد و بعضی گفته اند نام پدر خضر یا پسر او فش بالضم دهست یعنی فاشان دهست و فطن بدیه حرکت
و تفطیس و تفطیس زیرک شدن و زیرکی و بالفتح و کسر طا زیرک و دانا فقدان بالکسر و الضم گم کردن فلدان و فلدانه بالضم کتابیه
از بهایم و گاه یکی را قمل گویند و در افلدان جمع مر افلدن فش بالفتح و تشدید لون حال و نوع و گونه از چیزی و راندن فاش
بفتحتین شاخ و افنان جمع افانین جمع الجمع فوران جوشیدن فیضان بفتحتین مردن و ریخته شدن آب از بسیاری
و فاش شدن خبر فیجن بالفتح سداب مع الهاء فاره مرد زیرک فره بفتحتین سخت دشدن و شهد لب معروف نزد یک
سیستان اما اصح آنست که آن فراه است بر وزن صحابه و بالفتح و کسر را مرد سخت شد فرهاسن و فارهاسن فقره در پای فاش
و دانستن چیزی و علم دین و شریعت و بالفتح و کسر خلاف دانشمند و همچنین فقیه فکه بفتحتین خوشی طبع و ظریف شدن
فواکه میوه ها جمع فاکه و بعضی گفته اند جز ماوا انگور و انار باشد و این خصلت فره و فاه و دهان افواه جمع و تفتحتین
فراخ دهان شدن و بالضم و تشدید واو مفتوح رودنگ که آنرا اندرنس نیز گویند مع الواو فاو بالفتح و سکون همزه
زدن و شکافتن سر زخم شمشیر و شکافتن هر چیز و شکافتن میان دو کوه فجو بالفتح دور بودن راه از کمان فرو
پوشیدن پوشیدن و فوشتن فسو بالفتح نور دادن و لقب گروهی از قبیله عبد القیس فشو بالفتح و بفتحتین و تشدید
واو فاش و آشکار شدن خبر و منتشر شدن بوی چیزی فقو بالفتح خراخ شدن شکاف مکان و در میان گرفتن
درهم فطو بالفتح سخت راندن فغو بالفتح غین معجمه شکوفه حنا و همچنین فاغه فقو کسی که فاش و رسوا شد فلو بالفتح از
شیر باز کردن گوساله که آب کنار شیر باز کرده باشند یا آنکه یک ساله شده باشند فاهو سهو کردن مع الیاء فری بالفتح شکافتن
چیزی و دروغ گفتن و بالفتح و تشدید یاد دروغ گفته شده و از خود ساخته شده باب القاف مع الالف قبا
جامه دولایی معروف و بغیر همزه کاهیدن و خم کردن چیزی و بالضم و بالضم و ضمه غیر یک ملیه و با همزه بنزاده مو و تصغیر میان بکر و بصره

وبغیر همزه مشدد است بلغت رومی قبطی بالفتح جلوائیست معروف وانرا قبیط و قبیاط بالفتح و تشدید یا مثقوله گویند قبعثری بالفتح مشهور
و شتر بچه لاغر و جانوریست در دریا و چیزی سخت بزرگ خلقت و نام شاعریست معروف بفصاحت و گویند در فصل انگور یا جمعی از
ظرفا و شعرا بیاغی در آمده و ذکر حجاج در میان آمد قبعثری گفت اللهم سود وجهه واقطع عنقه و عسقفی من دمه یا خدایا سیاه کن
روی او را و او را مرگ ده چون این سخن بحجاج آمد بغضب و تهدید او را دید بدیه گفت که چون رسیدن انگور نزدیک بود از روی کوه و از زو
از حق تعالی در خواستم که انگور بیفزاید و دیر رسد و سیاه نشود تا از شیره او بیاسایم و شستمان از روی عداوت توبی دیگر عرض نمودند
چون حجاج معذور از گفت گوی بیاد مالی فصاحت او از جواب باز ماند از روی غضب لاحملنک علی الادهم هر آینه ترا بر اسوار خواهم کرد بر بیند
این قبعثری آنرا بر معنی اسب حمل کرده در جواب گفت فحمل الامیر یحمل علی والشهب الادهم پس امیر را سر اسوار که سوار کند بر اشهب و ادهم
باز حجاج گفت اردت حدیدا از ادهم اراده داشتی کرده ام قبعثری باز حدید را بر معنی دیگر حمل نموده در جواب گفت ان یکون
حدید اخیر امن ایکون یلبد ادهم که تیز رو باشد بهتر از آن است که کند رو بود حجاج باز مالی فصاحت و مرعوب جواب او در مانده از سر
تقصیر او در گذشت قتلی بالفتح کشتگان جمع قتیل قتا بالفتح والکسر و تشدید تا خیار دراز که از دانه آن در باریکی کاهی
خم میشود و قتد خیار کوچک که آنرا خیار بادرنگ گویند قذی بالفتح خاشاک که از چشم و شراب و غیر آن افتد و خون و آب
غلیظ که از رحم نشتر باده و نیز بیش از زادن و از پس از زادن افتد و بالکسر خاک باریک قرب بالضم خویشی و نزدیک و خویشی نزدیک شدن
قری بالکسر مهمانی کردن و بالضم و تشدید را خوشخوان قرء بالفتح و زیدن باد بوقت خون و قرار گرفتن و آب منی
در رحم ناقه و باز ایستادن حیض و نزدیک شدن و پس ماندن و برگردیدن و عیادت کردن و ایستادن شدن ناقه و جمع کردن و فراهم
آوردن حامله و پیر شدن حیض و وقت پاکی زن از حیض و میان دو مغنی بفتح نیز آمده و وقت و قافیه اقراء و قروء جمع و بعضی گفته اند
که قرء بمعنی حیض است جمع آن اقراء است و بعضی طهر جمع آن قروء است قصاری بالضم زنان و چیزی پایان چیزی قضا بالفتح خوردن و گزیدن
و بسوی کردن و افتادن و سرخ شدن چشم و تیره شدن آن و کهنه شدن کسی و پاره شدن آن و بالفتح و مد همزه و غیر همزه حکم کردن

دلگزاردن

دکذ در دن و واجب شمار کردن و افریدن و بیاکی کردن سعی و تا کردن و تنش کذشته بسند و بند بدهاد زره محکم قضا یا
حکمها و جزها جمع قضیه قطا بالفتح مرغ سنکخوار قضاب کردن قلی بالکسر و قلاد بالفتح دنبل و ریشهای کیج اقموه بالفتح فربه شدن و خوار شدن
تی بر اندا فتن چیزی از کلو مع الباء قاب بالفتح و سکون همزه طعام و آب خوردن و رشمیدن قاب بالفتح بالف باین قبیله کمان
خانه کمان و مقدار چیزی و همچنین قیب بالکسر قلوب بالضم فریاد و دعوی کردن و جنگ و زیده شدن کوشت و پوست و خرمای و خرشک شدن
و جرات قبقب بالفتح هر دو بانکم و بالکسر مرغ و خرید یای قب بالفتح و تشدید یا بسیدن اواز دندان بر هم زدن شیر درنده و شتر نر و اواز
کردن دندان شتر که بر هم کزند و همچنین قبیب و خشک شدن کیاه و پریدن و نر و کشش از مرغوم و شتر و با رها کردن و دل جنبیدن اهن کنند
و سوراخی که در ان محور دولاب میکردد و با سوراخ میان کمره و سوی باشد و رکن و پادشاه و خلیفه و ما بین و دو الیه یا دو سرین و بالکسر
استخوان برده از پشت میان دو الیه و شتر فتوم و بالضم زنان باریک میان جمع قبا و بالفتح و تشدید با قبب بفتحتین باریکی میان و بالکسر و
فتح با جمع قبه قباب بالضم قلعه ایست بلند و شهر بزرگ و بلی بزرگ و خرد و بالکسر شمشیر سر قند و محل آتش پرستی و شمشیر در راه اندار
حاجیان لیده و دست مالی اسلام و معتقد یا و نوع جامی است و جمع قبه و بالفتح و تشدید یا شیر درنده و مرغ شب باز با همان قبقاب
بفتح هر دو قاف دروغ کوی و شتر سست اواز کنند در اندام خراز زن و قلیل جربی و مهره ایکه بدان جا مهره کنند و بسیار کو
و اواز دندان نر و همچنین قبقبه قبقب بالکسر و ده و الدت و ساز و ساخت کار و انکشتر اقتاب جمع و معنی کفته زنده که اقتاب الطعام از بیه
کرد در و ده و شکم پیچیده است و رود ها را قتب کرند و بالفتح تو زاندن رود و بیه بریان و بفتحتین بالان یا پالان خرد و بقدر کوه و شتر و بکسر
بکردن تا نیزاده و بالفتح و کسر تا تنک خرد و زد و عقب قحب بالفتح کلدان سال و عجوز و سر فرو کردن در انکار او و سر فرو کردن و قحاب بالضم سر فرو کرد و شتر
و مردم قرب بالضم نزدیکی و نزدیک شدن و مرغ شب و بالفتح قرار و در دل شتر و در غلاف ساختن و غلاف برای شمشیر و بالضم و بفتحتین کمر و بفتحتین تا بیدن
از حد و کمر و پیر شب ای فرود امدن فرو انکشتار و بالکسر فتح را مشکها جمع قربه قراب بالکسر با یکدیکر نزدیک شدن و بنام شمشیر و خرمشک
شمشیر یا نیام و دان کنند و بر و رشتن با برای جمع و بالفتح نزدیکی قارب کشتی خورد که بهلو کشتی بزرکتر اند برای او و دل شتر و دل انکشت بلب

آب کنند و قارب الصخره نام طعامی است معروف که بطبع نوشته که هر سنگ دیده که زیر این سنگ راست چندان سر سنگ زده که مرد پیش بین تعب
مشهور شد قریب نزدیک و با ها نگاه زده مادام که تر باشد و بالفتح و فتح را نام مردی و لقب بدر الجمی و قصب بکسر خارج قرب جمع
بسیار و بفتحتین سخن و درشتی و سخت شدن قازب سوداء حریص قسب بالفتح چیزی درشت و سخت و خرمای خشک که در دهان زیره نرود و روان
نشدن آب قسوب بالضم سخت شدن قسیب رفتار آب و اوزان قشب بالفتح آمیختن و زهر دادن و مکروه رسانیدن و تباه کردن و آلودن
بچیزی و کسب نیکنامی و بدنامی کردن و در صفا گفتن کسی را زشتی کردن و حیله دادن شمشیر و زائل کردن آهن و بالکسر نقش و رنگ و کیا هیست و مرد
بیخبر و رنگ شمشیر و جز آن و زهره و بید بفتحتین نیز آمده قشیب شمشیر تیز و دو رنگ سیده و نو و کهنه و قطیب بیخ
بالفتح بر بدن و بار داشتن شتر از آب پیش از سیراب شدن و بالضم پشت و رود و اقصاب جمع و بفتحتین نه و هم کیاهی که میان حبوب
و کره دارند و با نوره و هر چیز که مانند او میان کاوک باشد چون استخوان و آنچه از نقره و زر میان کاوک سازند و در استخوان
انگشت و مکو و مخ و نقش و رنگهای نشستن و مجرای آب چشمه و مجرای اشک و جام نازک کستان و مروارید ابدار و زیر چیزی و شراب صبح بیاقوت
و بیتهای کوره و انبوه های جواهر و غیره حدیث بشر خدیجه بیت فی الحرم قصب قصاب بالضم و تشدید صاد جمع قصابه و بالفتح نای آن و بریده
و رود و هر چیز که قاصب و قاصب بمعنی رعد آواز کننده نیز آمده قضب بالفتح بتازیانه و چوب زدن و بریدن هر درختی که بلند بسیار شاخ باشد
و شاخهای که بریده نزد برای ساختن تیر و کمان و در قضیب کرا از آن کمان سازند و کیاهیست قضیب شاخ درخت و ناقه رام نشده و ابر و شمشیر
و شمشیر تیز و تازیانه و کمانی که از شاخ درخت سازند و او سیب چین و بیماری و نام مردیست قاضب شمشیر تیز قواضب جمع قطب
بالفتح و درهم کشیدن و چین افکندن میان دو ابرو و ترش شدن و بریدن و جمع کردن آمیختن شراب باب و در غضب آوردن
و بر گردن ظرف و یک گوشه چرال در گوشه و گرد کردن و پیچیدن آن و جمع شدن گرد و میان دو گره و کلاه و رت افکندن و بیاده حرکت
بیخ که بر آن ایستاده کرده و بالضم ستاره ایست بسیار سعید بر آن بنا کنند و سید قوم و سید بسیار کار بر دو بند و علاء و حصل هر چیز قطرب بالضم
و ترش کردن و درهم کشیدن و بالفتح ترش رو شیر درنده قطاب بالکسر و تشدید طاء کریه میان جام قطرب بالضم درنده و کرک و موش

و جامه

جاهل و جدل و سفیه و مصروع و از غیبت از ما خبر ساد و کسان خورد و حسان خورد و مرغیت و جانوریست که تمام روز در حرکت می باشد و قعب
و انتقدیست بحر یکی از دسیبوی که اهل علم و طلب علم می بود و قعب بالفتح کاسه چوبین بزرگ یا قدح که یک سال بر آن کنند قلب دل و خرد و خالص
هر چیزی و میانه لشکر و منزل از منازل قرآن تقدیر طایفه بزرگ بر قلب اقرب واقع شده و برگردانیدن و باز گونه کردن جامه و جز آن و بر دل
زدن و چیزی بدل رسیدن و مغز درخت خرما بیرون کشیدن و میرانیدن و سرخ شدن غوره خرما و بالضم دست بغل و دستانه و دستینه
و مار سفید و مغز درخت خرما یا نیکوترین برگ آن و بدیع بالفتح و الکسر نیز آمده و بالفتح و تشدید الدال مرد حیله گر و دانا بگردانیدن کار
و بفتحتین بر تشکایت قلیب چاه یا چاه کهنه کور و ناگرفته بناک جز آن قالب یکدم گردانیده و واژگون کننده و غوره خرما سرخ
کننده و بر یک خلاف زنگ ما در دارد و بفتح اللام کالید نقش و خشت و زر و نقره و جز آن و یکدم نیز آمده قلاب بالضم گرمیت و در اول و
و بیمار کننده و شر علی الفور قنب بالضم غلاف قصیب چارپای که سلم از و جون اسب و جز آن و عادیان بزرگ قنیب ابر و جماعه مردم
قرب بالفتح زمین کندن و شکافتن مرغ بیضه خود را و بالضم چرزه قلب بالفتح سپیدی تیرگی مایل و کوه بزرگ و شتر کلان سال
قاعد کاروان و از غربا بازگرد نده قاعد زن شایسته و زنیکه بچه زیاند و زنیکه بچه را پرورش کند و شب خسبنده و شب آینده قاعیه
پس مرد و در پس آینده و کلم اخر که شریعی آن دارست نباشد قاطبه هم قاعده زن نشسته قاذوره پلید خلق و پلیدی و قاذورات جمع
قارعه حادثه زمانه و سختی و کوبنده چیزی و قیامت قانت فرمان برنده و دعا خواننده در نماز و خاموش قاروره کشینه و هر چه در آن
شراب و غیر آن قرار کرد و حدقه چشم و بول هر یکی که پیش طبیب برند قبد بالضم بوسه و بالکسر کعبه و جیبی که جهت رو کنند در نماز
و بالفتح جریک که در میان لوزه که در دو کف جمع کنند قبره بضم قاف و فتح با مشدد و قنبره بالنون مرغ جکاوک که از امر مستو
نیز گویند و عوام آنرا ابابیل گویند قبضه بالفتح یک کف دست و بالضم دسته چیزی و بدست گرفته شده و مقدار یکمشت از چیزی قبیه بالضم و تشدید با
بنا کرده برآورده جز آن کنید و هر چه مثل کنید از آن جز قبیه سر و قبیه و مانند آن قباب بالکسر جمع و قبة الاسلام بصره و قبة
بالضم و الکسر از خانه تنگ قبیعه بند شمشیر و کارد و سوراخ بلی حرکت قبال بالفتح قبالی ما و قبول معنی باد صبا بدان و قیر بالکسر و سکون

کردن قتره بفتحتین غبار روشن از سیاهی قتاب بالفتح و تشدید تا سخن چینی و دروغ گو قوت بالفتح و تشدید تا سست بر بدن
و سخن چینی کردن و دروغ گفتن و خرخشه ساختن روغن بریان قحبه بالفتح سد در دن از درد و زن بدکاره و بعضی گفته اند که بمعنی
عربی نیست قلده بالضم توان شدن و تو کر شدن قدره بالکسر و بضم پیشوا قرصه بضم ریش جراحت قرابه اول آبی که از چاه برآید
و اول هر چیز و طبیعت بدی و کرزن مال و بالفتح کدوی تر قریه بالضم خویشی و نزدیکی و نزدیک شدن و خنک قرب بدو زن عیب قبیله
قریه بالفتح دهکده قرعه بالضم چوب پاره و چیزی که بدان فال گیرند قرطه بالضم گوشواره قرقشه بالفتح حیلی را خواندن قرقره
بالفتح آواز کردن شکم و نیک خندیدن و آواز کردن و لرزیدن قرطه خرد و نزدیک بهم نوشتن سطر کتاب و نزدیک آمدن
کام در رفتن قراضه بالضم ریزه زر و سیم قرای بالکسر خواندن قره بالضم و تشدید را روشنی چشم قسوه و قساوه بالفتح سخت دل شدن
و سیاه دل شدن قسوره بالفتح شیر درنده قصبه بفتحتین شهر و ده و دنه و رسن خوان و هر چیز که مجوف باشد مانند کوشوار و غیره که از طلا
و نقره سازند قصاره بالفتح لستن جامه قصاعه خورد و ریزه بر آن کودک که کلان شود قضاعه بالفتح بدار کردن از عمل
و نیک ادب قضاعه بضاد معجمه خشک شدن و لاغر شدن قضیه حکم گذاردن و جزو حکم قطیعه رمه گاو و گوسفند و غیر آن قطیفه جامه
مخمل معروف قعقعه بالفتح آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک قعده بالکسر نوعی از نشست قدله بالضم چیزی که بدان کودکان بازی کنند
و بالضم و تشدید لام سبوی بزرگ و قلیتین یعنی دو سبوی آب و آن مقدار آب کثیر است پیش امام شافعی و بالکسر هر چیز و کوه خشک
سر کوه و قبیله بیخ و بالکسر کسی خلاف کنده و مرزه و بالفتح بخشدن و بر خاستن از بیماری و بر خاستن از قبر
قلعه ابر پاره و خانه که از تنگ ساخته باشند قلنسوه بفتحتین و ضم سین کلاه قلقله بالفتح آواز کردن و جنبانیدن قلفه
بالضم سر ذکر ختنه ناکرده و بالفتح ناکرده گشتن قمه بالضم و تشدید میم سر هر چیز کرده قمام بالضم خار و خاشاک که از خانه
رفته نشود و کرده آدمی قمقمه بضم هر دو قاف ظرفیست معروف قنوت بالضم فرمان برداری کردن و دعا خواندن و ایستادن
و خاموش شدن در نماز قنطره بالفتح نیک ستن پل و نام کردن پل بزرگ و بنای بلند قنات بالفتح کاریز و نیز و آخوان

قنبر

قبضه بالکسر سر ما به قنعاعه بالفتح راضی شدن باندک چیزی قنه بالضم و تشدید نون سرکوه و بالای چیزی و بالکسر سیمان و دارد ثبت
که امرا بسیار سر زد گویند قوة زور و نیرو و یکتا را از سیمان قوت بالضم خورد و نه قوره بالفتح یکبار ایستادن و یکبار برخاستن
قوره بالفتح و تشدید را و تحقیقان زنبیل چرمناد کوتاه بسته از زن است قواره بالضم پارچه کمر و کمر از کمر بیان جامه و غیر آن بیرون آرند
یا آنکه خاص است بجوم و هر چیز که بریده شود از اطراف چیزی و چیزی که از اطراف آن بریده شود و سر قصب بیره و سر بند قاهره
شهر قویم بدیار مصر قیلوله و خایه خراب کردن جانشکاه قینه بالفتح کنیزک قیسوم بالکسر بیا بانها و چاها که گیاه و درخت در آن نروید
مع جیم قبیح بالفتح معروف یک قبیحه احد قفوح بالکسر و تشدید نون مفتوح شهریست معروف بهند که سلطان محمود غازی آنرا فتح کرد
قرلیخ بالضم و فتح لام بیماریست معروف که در روده بهم میرسد بالضم و فتح قاف و کسر لام نیز آمده مع خا قبیح بالضم زشتی زشت شدن
نقیض حسن و نقیح نیز آمده قبیح زشت و کرانه استخوان بازو یا ساق پیوسته با پیوند ساق و ران قیاح بالفتح زشت و بدبو و کرانه
ارنج و پیوند ساق و ران و بالضم و تشدید با خرمن قمح بالفتح و تشدید حاء ساده و بی آمیزه و خالص و ساده و تیکی و بدی و درشت و صفا کار از زر و
و غیر آن و جزیره خام قدح بالکسر تمام ناتراشیده و بیکان برگرده تیر قاروان دوازده تیر است که عرب بیدان بازی کنند قداح بالکسر
و بالفتح شور یا یکفکر برداشتن و آتش زدن و طعنه کردن و درشت گفتن و خوردن گرم و بدان و چوب یا دارت تیاه شده را از چشم بیرون کردن و چوب تیر
شکافتن تا بیکان در آن کنند و فرو رفتن چشم و علف بستن بسبب بعد از آنکه جزیره داده باشند مرادف بغیر و جزره که چوب در بدان
افتند و شکاف چوب مرادف قادح بمعنی طعنه زننده نیز آمده و بفتحتین کاسه بزرگ و خورد یا کاسه که در آن شراب کنند اقداح
مع تدیح شور یا یا آنچه در تنگ کنند و بخشقت آنرا بفشاند برداشته شود قدح بالکسر سنگ و آهن آتش زنه و بالفتح و تشدید دال کاسه
فروش و تیر تراش و اطراف گیاه تازه قرح بالفتح ریش کردن و خسته کردن در شیها بیرون آمدن و بحق بیش آمدن و در شیخ بفساد منجر شود
و در سخت که شتر بچه را بکشد و بالضم نام وادی است و اول هر چیز و شب و ماه و زخم رسانیدن و پوشیدن زره که بدان را مجروح کنند یا آنکه
بالفتح جراحت بسیار باشد و بالضم دردان و بفتحتین ریش برآمدن و برآمدگی ابله کوچک قروح بالضم جمع قرحه و پیدا شدن عمل ناقه و خام قدحان

شدن استور چون اسب و شتر و مانند آن قریح آرنج و چیز خالص قرح بالضم خالص از هر چیز و سنی که بنا ملحق شده باشد در روی و لب و جز آن و زمینی که
آب در درخت نداشته باشد و باز مینی که برای زراعت آماده نشده باشد و بالضم دهن و شیشه قطیف قرح بالکسر تخم بیماری و بواسیر از
و سرکین مار و بالفتح توابل و درد یک کردن و بلند شدن شتر و جز آن و بول اندر اختن سگ و بول اندر اختن سگ و بالضم و فتح زانم کرم است بزرگ
و ملکی است موکل امیر و نام بلوک شاهی است از بادشاهان عجم و قوس قزح کمان رنگین که در هوا ظاهر شود و رنگ کمان رستم و کمان شیطان گویند
و آنرا قوس قزح برای آن گویند که قزح ماخوذ از قزحه بالضم بمعنی راه زرد و سرخ و سبز یا آنکه بلندی است ماخوذ از قزحه بمعنی التفاع
یا منسوب است بملک موکل امیر یا منسوب است بنام بادشاهی از بادشاهان عجم قرح بالضم بیماریست که بر سفندان میرسد قلح بالکسر جام
چرکین و بالفتح خرگلدن و بفتحتین زردی دندان و زرد شدن آن مرادف تلاح بالفتح قمح بالفتح گندم و نیشکر خوردن چنانکه
دو دانه خشک خورند قمح بالضم بر آوردن شتر جدا از آب خوردن و گذاشتن آب را قمح بالکسر و الم و ماه سرمای سخت قمح بالفتح خوردن
چیزی را مانند چرکان و جز آن و کلید داشت کردن برای در و سیراب شدن شتر و سیر داشتن از آب بجهت سیر آب و بزور داشتن بر خوردن آب
قمح بالضم و تشدید نون کلید در از قمح قموح زخم و چرک شدن و زخم و خانه را جاروب کردن و صفت زن یک بدینه قنیح بالفتح
زرد آب و ریم شدن و زخم قلح بانگ کردن کشتی و زدن چیزی خشک و کندن درخت مرادف قوبیح و خرگلدن سال و بز
نر میان خصی قلح بالضم مرض چشم و نام شاعر است قوح بالفتح تباه شدن استخوان بوسیله بیماری قدح بفتحتین
چرب پالان و مالیدن شتر و خوردن درخت قتاد و قتاد بالفتح درخت تیز و خار دار قتد بالفتح خوردن خیار و بفتحتین خیار
و بادرنگ و معنی گفته اند چیزی شبیه خیار یا نوعی از آن و بالکسر شتر بزرگ و مان قدد بالفتح و تشدید دال بدار از تنگ فاش و بدار از
بریدن و فراز بریدن گوشه کردن سخن و بریدن بیابان و بالا و قامت و تقطیع و اعتدال و پوست نرمی که از آن ظرف سازند
قدح بالکسر و بالکسر دول که از چرم غیر مدبوغ بدار از بزند تا زمانه و ظرفی که از پوست سازند و راه میان مردم کلام بهوای
سر خود و بالضم ماهیت دود دریای شور قدر بالکسر گوشت خشک و گوشتی که بدار از بریده شود و جامه کهنه و بالضم و فتح دال نام آب در حجاز

قداد

قدا و بالضم دردیست که در شکم بهم رسد و بالفتح خارپشت و موش کلان دشتی قد بالفتح و تخفیف دال حرف نفی یعنی تحقیق
و تعلیل و بعضی بس نیز آمده قدو بالکسر قاف و فتح دال راههای مختلف و جای مردم بی قده قرد بالکسر پرزینه که از بخی بر گیرند
و بالفتح کردن روغن در تنگ و کردن چیزی تو پاه و بفتحتین خاموش شدن آتش و روی بچیزی و صاف شدن آب و بر سپید شدن خلد شدن
و بضم بر هم چسپیده و خلد شده و بضم زبون و شاخ خرما که برگ آن دور کرده باشند و خرد شدن دندان و فاسد شدن مره مصطکی و مانند آن
و بالفتح و کسر را بر هم نشسته و یکجا شده و بالضم و فتح را موضعیست قراد بالضم کنه و سرستان و بر قضیب قصد بالفتح آهنگ کردن و راست
راه و راه راست رفتن و شکستن چوب و میانه بودن و میانه رفتن در هر چیزی و حلقه دادن شعر را برای قصیده و هر دیگر نه قربه
باشد زنانه و بالضم و بالکسر و فتح صاد پاره های از چیزی شکسته و مغز سر و پوست خشک و پاره از شعر زیاده از سه بیت و احادیث قصیده قاصد
کننده و نزدیک و میانه و رسان مقصود بالضم تشنه یا تشنه از بر خاستن و جلوس نشستن از خوابیدن و بالفتح نشستن چوان که
تخت و بار برداری و سواری آمده باشند قعید همنشین و ملح که بر راست نکرده باشند و دختری که از پیش شوهر آمده باشد نظم
فاعد نشسته و زنیکه از حیض و زایمان باز مانده باشد و نخلی که دست بوی رسد قفد بالفتح نوعی از دستار و بستن و بفتحتین سر انگشتان
پای و رسن رفتن و بر سم رفتن ستور و میل کردن اسم ستور و دست ستور بجانب است قلد بالفتح تا رفتن رسن و چیزان و بالکسر و فتح
نوبت آب در چهار روز تقلید رسن تافته و بچنین مقلوب قلد گیر بالفتح مغز آن قلده در کردن کرده از پوست و حقه و چیزان برای
و چیزها که در گردن آنرا کنند برای آویختن قند بالفتح شکر تنها و بالفتح و تشدید نون شکر ریز و حلوای قود بالفتح از پیش کشیدن ستور
و چیزان و بالضم اسبان و بفتحتین کشندها کشتن بقصاص و دراز کردن و بنت قعود بالفتح اسپ رام شده بکشیدن قوا قلد زنان پیر از زادن
باز مانده و ستورها و زیاد و اجمع قاعده قاید عصا کش و لشکر کش پیش کشند ستور و چیزان چنانکه رسن از پیش رانند و بعضی کوه و زمین
دراز که بر روی زمین باشد و چوبی که بر گاو و زراعت بندند و ستاده اول هر نبات النفس مغز قند بالفتح سپید و تیره رنگ و نوعی
از نبات النفس و آنکه شاخ ندارد و بچه گاو و گوسپند و بالکسر بیرکلان سال و بفتحتین مغز قضیب قید بالکسر مقدار مراد قاعده و بالفتح بند قیود

قضیب تنگ

در تبادیع و نام رسیدست و دوال که سطری با ملان بهم فراگیرند و دوال شمشیر و قید الفرس و آنچی که بر گردن شتر نهند و قید الدواب
که وحشی با بلد بلان در یابد و قید الانسان که مردمان گوشت و نمدان که آنرا لفه گویند مع القاف قباذ بالضم پدر انوشیروان قذذ بالضم و فتح
ذال برای تیر جمع قذه بالضم قذ بالفتح و تشدید ذال تیر را برگردن قفذ بالضم قاف و فاء و فتح فا نیز آمده خارپشت و پس گوشت شتر و
جایی که گیاه در آن بسیار و انبوه روید و توده ریگ و درخت که میان ریگ باشد مع الراء قار قیر شتران با کلمه زرگ
از آن و در حقیقت پیچ و دهست علامه منشی قیر بالفتح کور قیور جمع و دکوی کردن و بالضم و فتح بای مخفف و شدید عیب معروف
و احدش قیره و آنرا بفارسی پیچ گویند قتر بالضم و بفتحتین گرانه و کاره صیاد و بالکسر نوعی از ایکان که برای تیر بدوخت آنند
یا نی که بدان هدف زنند و بالفتح بوی بریان آمدن و تنگ عیش و تقوم بر عیال تنگ کردن و بالفتح تخیل خشک شده بر عیال مقدار
بالضم بوی بریان و بوی عود و بوی دیگ قتیر سرهای میخ زره و پیر یا اول پیر قدر بالفتح اندازه چیزی و اندازه کردن
و در دیگ چیزی پختن و تنگ کردن و توانا شدن و بزرگ دانستن و تنگدستی و تونگری و بی نیازی و طاقت و بالکسر دیگ
و بفتحتین قضا و حکم و نهایت و اندازه چیزی و طاقت و بسکون دال نیز آمده و اندازه کرده خدا تعالی بر بنده مرزوق
تقدیر و کوتاه کردن و بالضم و فتح توانا نها جمع قدیره قدیر و قادر توانا و آنچه پخته شود در دیگ و هر دو نام از نامهای
الهی است قدار بالضم میانه قدو مرد دیرینه و شمشیر کشتن طباخ و خان سالار و نام مردی که ناقه صالح را پی کرد و او را
بین سالف گویند و مار بزرگ و بالفتح مرغ صعب قدذ بفتحتین بلندی و بالفتح و کسر ذال بلند قدور بالفتح زنگار زیر بلندها و دور باشد
و ناقه که از شتران بکنار نشیند قرور بالضم خشک شدن چشم و بالفتح آب سرد قریر آنکه چشم او خشک شده باشد از جهت شادی
قر بالضم سردی یا سردی فصل سرما و بالفتح هودج و چیزی که بر آن کوزه نهند و آب سرد در پختن و شکس و نور و جامه قرار بالفتح
آرام قرقور بالضم کشتی دراز و بزرگ قسر بالفتح بستن بر کاری و درشتی و کرده از تقیید بخلیه تا سر بزور بر کار داشته
قسر بالکسر پوست درخت و حیوان و جز آن و پرده چیزی خلقی باشد یا عارضی و پرده بر بیضه و بالضم و الکسر مقدار

بل ان

بفتحتین گرد و غبار و آلودگی و فتح تا مثل قتر و بالضم قتر علف و تقوم

یک شیر و بالفتح گرمست و نوم و داشتن کسی و بدست باز کردن از درخت و حیوان و جز آن و بالفتح و کسر سین میوه و جز آن که بسیار
پرست باشد قشیر بالضم و فتح تنیس بیدار و قبیله ایست از هوازن قاشور سال قحط که از غایت قحط چیزی را پوست کنند و غوم و بدا افعال
و اسب هم از اراده سبب که بسی هم دهد امر آقاشیر و قشکل بزرگ میگویند قشور بالفتح دارو و مکیت برو و مالند تا ورصاف شود و در بالضم پوستها
جمع قشر و بفتح قاف و واو و سکون شین زنیکه او را حیض نیاید قاشر پوست باز کننده و نام محلی است از شتران که در عرب
نبوی مثل قشار عصای درشت قصر بالفتح کوتاه کردن چیزی از شاخ و جز آن ساختن و کوتاهی و شیانگاه کردن و باز داشتن و
و داشتن و کوتاه کردن و کوتاه شدن و ایستادن بجای و از آن در یکدیگر داشتن و بستن کردن و بجز و جای نشستن و کاهش کردن و
تاریکی بر و شناسی و کوتاه گذاردن نماز و کم کردن موی و مقصور کردن کلمه خلاف و تفتیش و جهاد و خیمت خرد و جز آن و باز ماندن
و بین کردن و جای مردم و شتران جمع قصره و خشکی که در بیخ کردن بهم میرسد و خشک شدن کردن و در کردن و بالکسر و فتح صاد کوتاه
خلاف طول قیصر کوتاه و رسیده که از عزیزی بیش خود بسته دارند و بجز انگذارند و قیصر است آنکه بدرش معروف بود و در شناختن
او اصتیاج بدا کرنباشد و بالضم و فتح صاد شهریست بکنار دریای عین از طرف یمن مصر و دهی است مشق و جزیره ایست که
که مقام ابدال است قصور بالضم عاجز و فرو ماندن از چیزی و شیانگاه شدن و فرو نشستن و کسل شدن در دو غضب و خار رسیدن
بچیزی و گذاشتن آن و جمع قصر قصار بالضم پایان و نهایت چیزی و پارچه آهن و چوب و بالکسر داغ ملح کردن کشتی و مرسی
و جز آن جمع قیصر و بالفتح و تشدید صاد کار زر قاصر کوتاهی کننده و آب سرد قطر بالفتح باران قطار جمع قطره واحد
و چکیدن آب و جز آن و چکانیدن و بر یک نسق و بقطار رفتن شتران و صفیب میان و اسلم و بصره و دهی است میان شیر
و کرما و بالکسر مس گداخته یا نوع از آن و نوعی از چیاهای هر دو و بالضم گرانه اقطار جمع و چوب عود و جز آن که از روی
سازند و در اصطلاح ریاضین خطی که از مرکز دایره گذرد و تفتیش وزن و حساب کردن و بیعود و تنگ بار از علم
و جز ما و باقی را وزن نکردن و بدان حساب کردن و شهریست میان قطیف و عمان که ثیاب قطریه و شتران قطر

بفتح تمیس بلاد ملوک است قطور بالفتح آنچه در بینی و گوش و جز آن چکانند و بالضم رفتن و شتافتن و سخت انداختن
کسی را و جامه دوختن و گرفتن چیزی را و روان شدن و چکیدن آب و جز آن قطار بالکسر شتران قطار شده و بر یک نسق رونده
قطیر بالکسر نام سگ اصحاب کهف و پوست تنک دانه خرما بالفظ بعد که بر پشت دانه بود و خرما از آن روید یا نکاف دانه خرما
یا رشته که در میان شکاف بود مرادف قطار بالکسر قعر بالفتح تنک چیزی و از ریخ گاه و میان چیزی و عمق و عمق چیزی رسیدن و راست میدان
آنچه در کاسه بود و خوردن شکسته از نه و بر بلد نخل از ریخ و انداختن کسی را تمام انداختن بر پهلو و کاسه قعود و رنگ قعور
بالفتح دور و کسی بالفتح و تشدید عین چاه عمیق قفر بالفتح زمین خالی از آب و گیاه و نان بی نان خورش و از چیزی رفتن و گرسنه شکم
خالی ماندن و بچه گاو بکر از مادر جدا کنند برای زراعت کردن و بفتحتین کم شدن مال و بی نان خورش شدن طعام و بالفتح و کسر قاف کم
و گرگ و سیلان بول آن قفار بالفتح لب بنا میخه شکر و جز آن و نان بی نان خورش قفیر بالفتح نان بی نان خورش و زنبیل و ظرف برگ درخت خرما
که خرما در آن کنند و ابیت بر راه شکم قفور بالفتح و تشدید فاء مظلوم غلاف شکوفه نخل و دنیا است قطر بر فتح قاف و طا روز سخت
و همچنین قحاطا بالضم قطط بالکسر و فتح میم و سکون طا شتر قوی و فربه و مرد کوتاه و صندوقی که در آن لقاح دارند
و ظرفی که در آن شکر و مانند آن کنند و قمطره بتا تیز آمده چون روم و زروی و موضعی از طرف زنگیان و جبال قمر
کوهی چند از آن موضع بطرف جنوب که منبع آن نیل است و بفتحتین چیزی چاشتن چشم از دیدن برف و نگریستن بسیار و تغیر
شتر از گیاه و آب و بیدار شدن در مهتاب و بخواب دیدن بعد از آن و بنور قمر گرد و هست و سوختگی مشک کنار تا بنیل ماهتاب
بدان رسد و ماه بعد از شب تا آخر و تا ملال کوبند قمیر هم باری و حریف و بالضم و فتح میم تصغیر قمر و بنور قمر گرد و هست قمار
بالکسر نزد کردن با هم و بکرو و با خاستن چیزی بکرو و بالفتح سرصیت از بلد هند که عود قماری بدان منسوب است قنبر بالفتح نام
مولای حضرت علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و قنبیر بالفتح کبد است قنتیر بفتح قاف کوتاه و بتای مثلثه نیز آمده
قند خیر عجوز معرب کنده نیز قنطر بالکسر سخن و بلد قنطار بالکسر یکصد رطل کاو بر زر و گفته اند که مقدار هزار دینار است

و از قمادین

و از من دین جبل منقول است که قنطار یکهزار اوقیه است و اوقیه هفت درم هفتاد است و بعضی گفته اند که یکصد رطل
یا صد رطل از طلا و نقره و مقدار جهل اوقیه از طلا یا هزار و دویست دینار و هزار درم قتور بالفتح بر سرهای پای
تا کلاغ و از پا نشستن و فریب دادن کفار را بوها بر چه کرد از میان چیزی بریدن و خسته کردن ترس را و ترس تیکو و نوردینه و جمله نور
قدر بالفتح چیره و غالب شدن قهار بالفتح و تشدید ایسار چیره و غالب و نامیست از نامهای حق تعالی قیر بالکسر قار چیزی است که بر
کشتی و هم شتران مالند و بعضی گفته اند که این رفت است و میان آن کلانست قیتور بالفتح و تشدید یا مجهول الاصل قیتار بالفتح و تشدید یا
صاحب قیر و قیر زرد شتی و نام مردیست و نام شاعریست از اسلاف او و نام دهست مع الزای قیز بالکسر کرتاه و تحیل تحز بالفتح بر جستن
و بیدار شدن و بعضی زدن و انداختن کسی را قحز بالضم انداختن تیر و انداختن چنانکه بیش از صد افتد قحی زبالضم بیماری که بسیند
و سرفه شتر قرز بالضم سوب کریز قرز بالکسر نیست از ازی که در زمین ملک ارض بلند فرشده بوشته مسند قرز بالفتح کرمی خاک
باکشتن و بریدن پشته خاک زمین و رخت و بالضم زوغن و آن مجیم قرز بالفتح و تشدید زا ابریشم و بر جستن و دل تاب
و کرفته شدن و باکردن از چیزی و بالضم دوری از چیزی و بیدار کرانیدن و کرانیدن که از الود دیکها دوری کند قرز بالفتح تار بزرگ و مارهای
کرتاه و بالفتح و تشدید را دور کننده از مصائب و مصایب قرز بفتحتین مرد زیرک و دور از عیوب قفز بالفتح بر کردن
چیزی از آب و جز آن و رشت میدان آنچه در طرف باشد قفز بر جستن مرادف قفز و مردن قفز بیخانه است مقدار دوازده صاع
و از زمین مقدار یکصد و چهل و چهار کز شتر قفز بالضم و تشدید فا و سنانه که در آن بنیه کنند و زنان در دست پوشند بازی بود است
که بر آب و بر ساز نداد این است و هم ذکر رفته که بر آن بازی نشینند قلز بالفتح نوعی از انار میدان و بر جستن و اندر افتادن و تشنگی
و بر جستن و تنگ شدن و مرد سبک و ناتوان و کاو بدین زمین بعضی قمز بالفتح جمع کردن و کرفتن چیزی با طراف انگشتان و بنقص
چیزی زبون و بی قیمت و مرد ناکس و جز قنز بالکسر خم کوچک قوز بالفتح ریگ توده بلند در ریگ پشته کرد و خورد قهز
بر جستن و جامه ایست از صوف مصری و دیدن بکسر نیز آمده قهندز بفتح قاف و دال نام چهار موضع است سوب بنه و زر

مع السین قبرس بالضم نوعی است نیکوتر از مس و جزیره ایست عظیم بروم قیس بالفتح آتش گرفتن و آتش از آن استفاده نمودن
و بالکسر اصل و بیخ چیزی و بفتحتین پاره آتش که از آتش بسیار گرفته نمود در زود کشتن کردن و آتش نمودن و بالفتح دیگر یا بزیکه
زود کشتن و آتش کند عاده را امر او قیس قابیل یکی از شهرهای مغرب قابوس مرد نیکو و پاکیزه بودن و نام پادشاهی است معروف
کاوس و ابو کابوس کنیت نعمان بن منذر قبیس بالضم و فتح با تعریف قبیس و نام کوه است و ابو قبیس کوه مکه است و این کوه را امین
نیز گویند زیرا که حجر الاسود را در آن امانت گذاشته بودند و نام مردی است که بخت در آن کوه خانه کرد و نام قلعه ایست از حلب
قدس بضمتین پاک و پاک شدن و کوه عظیم بیت المقدس و نام شهر قدس خلیل و نام جبرئیل علیه السلام و روح القدس
نیز گویند و قدس الرود و قدس ابیض نام دو کوه است و بفتحتین طاس و شاخ گاو یک شخص و بضمتین و بالضم و فتح دال کاسه بزرگ
قدیس مروارید قدارس بالضم نام مردی و سرمه که بقدر مروارید از نقره سازند و سنگی که در حاشیه ریختن آب
از حوض نصب کنند و بیدی بمعنی بالفتح و تشدید دال نیز آمده و سنگی که در حوض شتران اندازند تا آب میان آن تقسیم شود قادس
کشتی بزرگ و جزیره ایست باندلس و قصبه ایست بلدات قدوس بالفتح مرد پیش بینده بر کسی نشیند و بالضم و تشدید دال
بسیار پاک و مبارک و نام است از نامهای حق سبحانه و تعالی و بفتح نیز آمده قربوس بفتحتین پیش کوه زین و کوه پس زین نیز گویند
و هر دو کوه زین را قربوسان گویند بکسر را نیندیده الا ضرورت شعر و فارسیان سکون را استعمال کنند قرس بالفتح
سرمای سخت و چیز سرد و سخت سرد شدن سرما و فسردن آب و پاک شدن شیرهای خرد و بفتحتین افسرده و بسته شده و فسردن
و سخت شدن سرما قارس و قرس سرمای سخت و چیزی که نه را فسرده و بسته شده قرطاس بدیدن حرکت و مشهور کسر است کاغذ قرطیس
جمع و پاک شده نه و شتر کندم گون و دختر سپید رنگ و دراز قامت و روی هر چیز و ناقه جوان و بر دو مصری
قرطس بالفتح دهست بعمرو کاغذ و بدی بمعنی یکسر نیز آمده قرطاس بالضم و الکسر یعنی کوه قرس بدیدن حرکت و تشدید سین چیزی
چیزی و در بطن آن شدن و سخن چینی کردن و تنها چرا کردن مستور و بالفتح صاحب شتران که از شتران خود جدا شود

و رئیس و مهتر ترسایان در علم و بجیبین قسیس و بالضم و تشدید سین نام شهریست بزمین مصر که در آن جایگاه خرمشود و بالضم
نام مردیست موحد و بلیغ در زمان جاهلیت که از اقس بن ساعده نیز گویند قسوس بالفتح ناقه ایکه بنها چرا کند
قس بالضم معدن آهن است بار مثله که از آهن آن شمشیر خوب میشود و نام کوهیست قسطاس بالضم و الکسر هر دو سنگ ترازو
ترازو یا ترازوی عدل و این در اصل رومیست و بصلو نیز آمده قعس بالفتح شراب بوزنگ و بفتحتین برآمدن و در آمدن و بشت ضد
حدب بفتحتین قفس بالفتح مردن و بستن دست و پای آهو و موی کرانه کردن و کشیدن چیزی از کرم خرما کش کرانه از روی غضب
مرادف قطس و بالضم طایفه ایست بکرمان مانند کردان و بفتحتین بلند شدن سر بینی تلس رسن سطبر کشتی که از لیف خرما
و پرکان و جز آن سازند و آنچه از کلو بیک دفعه برآید از طعام بر دهن یا کمتر و آنچه بدو بار و سه بار برآید از آن
گویند و در قصه هاروت و ماروت و سر و در نیکو و بسیار را شمیدن نمیدید و تشنیدن و برهم زدن که و انداختن چیزی آب و حلیم شراب
از غایت پیری فلارس بالفتح و تشدید لام دریای موج زن و مالدار مال فلس بالفتح تخیل و بالکسر و تشدید لام علیست
که ابرهه در صعاء یمن ساخته بود و حکم کرد که هر سال مردم بدانجا بیایند و حج مردی از عرب در آنجا طهارت کرد
چون ابرهه خبردار شد بانتقام لشکری آراسته با فیل محمود نام و فلان دیگر متوجه ویران کردن کعبه شد حق تعالی ابابیل
ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و حرمت کعبه لشکری از مرغان فرستاد که دمار از روزگارش برآورد چنانچه قرآن
مجید بیان ناطق است و آن سال را عام الفیل گویند و در آن سال تولد حضرت رسالت پناه باشد قمس بالفتح غوطه خوردن
در آب و غوطه دادن و اضطراب کردن بچه در شکم و بالضم و تشدید میم مفتوح مرد نزیف قاموس بالفتح و تشدید میم
غواص قاموس دریا و جای ژرف ترین بلند دریا و آب بسیار از دریا و نام کتابیست معروف در لغت از محمد بن
یعقوب فیروزآبادی قموس بالفتح چاهی که از کثرت آب در آن دلو بها پنهان شود قنس بالفتح اصل و بکسر نیز
آمده و بالکسر بالای سر و بفتحتین قی از آنک و گیاهیست خوشبو بکسر القاف که بفارسی زرآسن گویند قوس بالفتح سر دار

و آب بسیار از دریا و بالضم و فتح میم ناحیتی است بزرگ نزدیک خراسان و ملکیست بایدیس قوتس بالضم و فتح تو اسم فرس
اسپ و استخوان برآمده میان دو کوشش اسپ و جاده راه قوس بالضم و سوم ترسایان و خانه صید و در اصل اسک
و اولیست و بالفتح کمان و کرکیان مرحت کنند و آنچه از خرما در ته خرما بماند و تیر چیست سبقت کردن و اندازه کردن
چیزی بچیزی و قاب قوسین مقدار دو کمان عربی یا مقدار دو کز و بفتحتین خیمه که ثبت و خیمه باشد ثابت و بالفتح و
و کسر و دو ریگ تودها بلند و زمانه و نوار مرادف افسوس قیس بالکسر مقدار و اندازه و بجیس قیاس و بالفتح اندازه
کرفتن چیزی و اندازه کردن چیزی بچیزی و قیس است از بنی مضر که او را قیس غیلان بفتح غین گویند و نام دو پدر از جد
قیس علی و نام مجنون عامری عاشق لیلی و شاعریست عبقر که بنام بانی آن موسوم شده و چیزی که الیت بجز عجمان مقرر کنند قیاس
بالکسر اندازه کرفتن میان دو چیز و برابری کردن با کس در قیاس و جمع قوس بغزلده مع الشین قرش بالفتح کسب کردن
و گرد آوردن و پیوند دادن چیزی را بچیزی قرش تصغیر قرش و جانوریست دریایی که جمیع جانورهای دریا از آن میترسند
و شتر استوار و نام قبیله الیت معروف و پدران قبیله نضر بن کنانه است از جد او حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
و نام مردیست که در جنگ غلد عرب بود قشش بالفتح و تشدید شین بعد از لاغری فربه و نیکو شدن آدمی و ستور و فربه و نیکو
یافتن آدمی و ستور را بعد از لاغری و خوردن از اینجا و از آنجا و پیچیدن و خوردن آنچه بر آن دست یافته شود
از طعام بر خوان جمع کردن چیزی و شتاب دوشیدن ناقه و بدست حرکت دادن چیزی چنانکه تر شده شود و رفتن
رفتار لاغران و ناتوانان و خرمای ناریون و دلو بزرگ قشیش بالفتح چیز چیده شده از زیاس که آنرا القاط
گویند قعش جمع کردن و ویران کردن خانه و خرابی و گرد آمدن اسپ چوب سوی خود و جای آسوده مانند بوج و
قعوش جمع قفش بالفتح معرب کفش و گرفتن و جمع کردن و افتادن مردن دیفص و شمشیر و شتاب دوشیدن
و شتاب انداختن آنچه در پستان باشد و بسیار جمع کردن و بفتحتین در دیدن قلدش بالفتح کوچک و گرفته

و مثل دل

وتنگ دل شده و به تشدید کلمه فارسیست قمش بالفتح جمع کردن آنچه بر روی زمین باشد از چیزهای ریزه و خرد شده و مردم سفله
و ناکس و چیزهای زبون قمرش بالضم مرد ریزه اندام و خورد جثه معرب کوچک و در ترکی بمعنی جانور شکاری آمده مع الصاد
قبص بالفتح تیر انگشتان کرفتن چیزی و باز داشتن از آب خوردن پیش از سیراب شدن و بر چیزی زر بر ماده و بند شلوار کردن
و کشیدن اثر او بالکسر عدد دلیل را از مردم و در اصل جمع شدن کاه در یک بسیار و بفتح نیز آمده و بفتحتین درد شکم و درد جگر
و درد کرفتن از خوردن خرما بنهار و بهم آمدن و بستن رحم نافه و شادمان و بزرگ تارک سر و بالضم و کسر بار شادمان و از
زخم خوردن خرما در دستش کرفتن قحص بالفتح شتاب کذاشتن چاروب دادن جامه را و بیاز دل کسی و دویدن قرص بالفتح
کزیدن کنک و کرفتن کوشت آدمی بسر انگشتان و بریدن و کرفتن و فرص کردن از خیر و بالضم نان و در هیب بیش غضبان قارص
کوهیست بلند و شیر یکزمان کزد و بیزیر ترش که بر آن شیر تازه بسیار دوشند تا ترش شود و قریص نوعی از ناخوش قصص بالفتح
و تشدید صاد بر کسی نقش و خبر دادن و بمردن رسانیدن کسی بچیزی و بریدن و بریدن موی و بشم و بریدن بر مربع و بلند شدن
البتنی کوسپند و اسب و سینه یا میان سینه یا استخوان قصاص بالکسر جمع و آنچه از پشم بز و کوسپند بریده شود
قصص بفتحتین مراد فست قص بجمیع معنی که مذکور شد و قصه و بکسر قاف و فتح صاد جمع قصه و معنی آن کذشت قصاص بالکسر
کشتن و راکشتن معوض کشته و آنچه داده باشند باز ستادن و بالضم موی پیشانی و کوهیست و بالفتح در خنیک یکسال شهد آنرا
بخورد و از آن شهد حاصل نشود و بدسه حرکت نهادن کاه مواز پیش سر باز قفا و سر بلند هر دو سرین و بالضم
تشدید صاد و قصه خرامان قاص تشدید صاد و قصه خرامان و بر یک کسی بیده و خبر دهنده قفص بالفتح مردن بر جای خود
بحرکت و حسن اندازی قفاص بالضم بیماری کوسپند که در حال بکشد قفص بالفتح قفص کردن و دست و پای بیش اسپ را و در حریک
شدن پاره چیزی به پاره دیگر و بلند شدن و بلند بر آمدن و بالضم نوعیست بکریان و در هیب بغداد و بفتحتین آنچه بر خوشی در آن
کشند و ظرفیست که در آن کندم کرده بخرمن بر نهند و شاسیکی و حرارت کلی و ترش معده از خوردن آب بر خرما قلوص

بالضم برجستن چیزی و برآمدن سایه و برآمدن آب در چاه و بالفتح شتر ماده جوان و شتر ماده که بر آن سوار توان شد و شتر ماده
دراز پا و دست و بچه ماده شتر مرغ قمص بالفتح برجستن آب و جز آن و بر دو پا ایستادن اسب و جز آن هر دو دست خود را یکبار حرکت دادن
و برجهانیدن در یا کشتی را بموج و بفتحتین کشتیهای کوچک و مگسهای کوچک که بالای ایستاده باشند و سخنی که از بیقراری ماده باشد
قماص بالضم والکسر حرکت دادن موج دریا کشتی را و بر دو پا ایستادن اسب و جز آن هر دو دست و برزمین گذاشتن و جز آن این حالت
او شود از آن قماص گویند بالضم والکسر چندگاه و اضطراب و بیقراری قموص بالفتح چارپایی که زیر بار بجهد و هر دو دست بر دارد و شتر دزدیده
و آنکه مضطرب و بیقرار باشد و کوه سب بجنبد و بر آن قلعه ایست و آن قلعه را نیز قموص گویند قمیص چارپایی که زیر بار بجهد و
مشیمه و غلاف دل و پیراهن و بعضی گفته اند قمیص پیراهن بی آستین و اگر از صوف باشد آنرا قمیص نگویند قنص بالکسر اصل و بیخ
و بالفتح شکار کردن و بفتحتین شکاری و بنو قنص پسران معد بن عدنان قنیص بالفتح شکار قانص شکار کننده قوانص
جمع و انهای مرغان جمع قانصه قوص بالضم قصبه ایست بصعید مصر که در دریای مصر صعید از شهر قسطاط از آن فراختر و بزرگتر
شهری و قصبه ایست در مصر دیگر قیص بالفتح افتادن دندان از بیخ و حرکت جنبش شکم مع الضاد قبض بالفتح گرفتن بچیزی
و گرفتگی خلاف بسط و ثبات بر قبض مرغ و شتاب را تواند و بر آمیختن و بفتحتین آنچه از اموال مردم گرفته میشود و بالضم و تشدید با
مقبوض حیوانیست مانند کف قابض تیرزد و تیر رانده و مرغ پرنده قبیض تیر و قرض بالفتح دام دادن و پاداش دادن
و بر بدن و نخل نقش و مردن یا نزدیک شدن بمردن و میل کردن بر یمین و یسار و میل کردن از رجای و هر چیز پیش فرستاده آید
از نیکی و بدی و یکسر تیر آماده و آنچه داد کنند برای ادای قرض قرض قریض نخود و نشخوار شتر که از گلو برآرد قفض بالفتح و تشدید
ضاد سنگریزه ناک شدن طعام و سنگریزه در کاو و آنکه دندان ماندن و بعارت زایل کردن و سوراخ کردن مروارید قفیض
بفتحتین سنگریزه خرد و خاکی که بالای فرش افتاده باشد و یکسر ضاد طعام سنگریزه ناک قمیص سنگریزه بزرگ قمص بالکسر سنگهای
که بعضی از آن بر بعضی چیده شود قنص جنبانیدن چوب و چوب خم داده قوص بالفتح و بر آن کردن بنا قیض بالفتح شکافتن

و شگافته شدن و مانند و عرض او پوست خشک بیرون بیفتد یا آنچه از بیضه برآید از پنبه باب ح الطاء قبط بالفتح جمع کردن
و فراهم آوردن و بالکسر اصل اهل مصر که با واحد ایشان در مصر بوده اند بخلاف قبط که از اولاد یعقوب علیه السلام و رایحه
نفوه غایا نشند و ثیاب قبطیه بالضم کتان باریک سفید و غیر آن که بقبط منسوب است و یک بتر آمده قحط بالفتح خشک سال و سخت زدن
و ایستادن باران و بالضم کیاهی که قحط بالضم باز ایستادن باران قرط بالضم گوشوارها قرطا واحد و شعله آتش و کیاهی که مانند آن است
خام مروارید نام شهریست و بالکسر قسمیست از کتان که از آن اکسیر ساخته اند قرط بالکسر گوشواره ها جمع قرط و چراغ و شعله چراغ
قرماط بالضم و الکسر زمین و جای فشرده که پالان بر آن نهند قسط بالفتح بیداد و جور کردن و پراکنده و جدا کردن و بالکسر داد
و عدل و عادل و حصه و نصیب و پاره از چیزی و اندازه و ترازو و بالضم جزیست که بجای بیماریها نافع است و آن دو قسم است
هندی و عربی و بفتحتین خشکی که در کردن بهم رسد و رسن یا موزه و استخوانهای ساق چارپا و راست نشستن آن و آن عیب است و پیمانه ایست
بقدر نصف صاع که گاه با آن دهو کنند و آن شش یک صاع فرق باشد و منه الحدیث المنف و مس السنه السفاء الاصابعه
القسط القسط و السراج زمان بسیار ناقص عقل اند مگر اکراب و ضوء و دو چراغ در دست گیرد برای شوهر و خدمت کند قسط
بالضم جور کردن و از حق برگشتن و پراکنده و جدا کردن قاسط بیدادگر و جابر و نام پدر قبیله ایست و جمعی دیگر نیز آمده قسط
بالفتح پرست کنندن و ترشکا کردن و زدن بعصا قشط بالکسر شکار کردن و بر کسی از چیزی بریده و دور کرده شود قطط
بالفتح و تشدید طا موی کوتاه و جعد بریدن یا بریدن چیزی سخت یا بهمان بریدن و از اسمای قسطنطنیه و در حدیث کمال علی
رضی الله عنه اذا اعتلی قدلا اذا اعترض قط و گران شدن نرخ و بالکسر نصیب و پاره و قبالهٔ و کتاب محاسبه و نام قطوط
جمع قط طا جمع و گربه نر قسطاط جمع و بالضم و الفتح و تشدید طا و تخفیف آن هر نر و هیئه و این کلمه خاصه زمان گذشته است
و قط بالفتح و تخفیف طا بجمع پس بتر آمده و از بجات قطط قطوط بالضم قط زن قلم قطط بفتحتین موی کوتاه و پیچیده
جعد و پیچیده شدن موی خاطط موهای دراز و بلند قفط بالفتح سخت و تنگ گرفتن بر قرض دار و تنگ گرفتن و

بر قرضدار در تنگ گرفتن و استوار بستن و بدر بی انداختن و سخت بانگ کردن و سخن راندن و رشکار کردن و راندن و دور کردن و
بستن و شکار روحوار مهمان شدن قفاط بالکسر والفتح سخت رانده چارپا قفط بالکسر شهریست بصعید مصر که وقف کرده شده است
بر علویان از زمان حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه قلاط بالضم اولاد حسن و شباطین و بجیس قلط بفتحتین
و بالکسر قلوط است میان قزوین و خلخال قمط دست و پای طفل بستن و در گهواره کردن و دست و پای اسیر بستن و با دست بستند
بستن بجامه کشتن و کشتن و مطاع کردن و گرفتن و چشیدن و قطران مالیدن شتر و بالکسر رسنی که دست و پای گوسفند بدان بندند
و خرقه که در سر چشم کودک بدان بندند و در گهواره اش خرابا بندند قمیط بالفتح سال تمام و در دست قنوط بالضم نومید شدن قنط
بفتحتین نومید شدن و بکسر نون نومید و همچنین قانط قنیط بالضم و فتح نون مشدد نوعی است از گیاه که رنگ عنبر دمنقاط قوط
بالفتح رمه گوسفند یا مقدار صله تا از آن و بالضم دهست بلخ و نام مردیست محدث قراط بالفتح و تشدید راء و شبان رمه و گوسفند
قیراط بالکسر نیم دانگ اصل آن قراط بالکسر و تشدید راست مثل دینار و دینار زیرا که جمع آن قراریط است مثل دنانیر و صاحب
قاموس گوید قیراط و قراط بالکسر بحسب شهرهای در وزن تخالف میکرد و در مکه ربع مثقال و دینار و در عراق نصف عشر دینار است
مع الطاء قرط بفتحتین برگ درخت سلم که بدان پوست دباغت کنند یا غیر آن که از آن بیفشرند و شیره آن بگیرند و آنرا قاقیا گویند
و ادیم قرطی یعنی ادیم یمنی و قرط یعنی که در یمن قرط بسیار میشود قایط چیننده قرظ و قراظ بالفتح و تشدید راء
فروشنده آن قیظ بالفتح گرمای تابستان و میان آن از طلوع ثریا تا طلوع سهیل و سخت گرم شدن روز و تیمم
شدن بجای مع العین قارع زمین هموار قیعان و اقواع جمع قیعه و اقاع و بعضی گفته اند قیعه نیز جمع قاع است
قلوع بالضم سر فرو کشیدن خار پشت و سر در گریبان کشیدن و در زمین رفتن و سر بر عمود دیدن و فشردن خوک غلبه آن
و تیره شدن روی از ملالت و حیله شدن از بدان قمیع بالفتح بینی فشاندن خوک جز آن و بانگ چیزی و از رمل
و سر فرو کردن در سجود و بالضم ابلها که بر بدان برآید قیاع بالکسر بینی فشاندن و بالضم بینی فشاندن و مرد نادان

و بجاه الیت

جای الاسب بزرگ و نصب مردی که ان بیمانه را وضع کرده بالفتح و تشدید با فرک بدون فتح بفتحتین کرمهای سرخ که بجرب آمیزند
قنع خوار شدن قنع بالضم ابلهای که بر تن برآید قنوع بالفتح عنان زدن اسب و باز داشتن کسی را از کسی و بفتحتین مصدر شدن
جشم و گرم شدن سخن و شیر ماکیان شدن زن و بیاد جستن شدن اسب و نزدیک شدن سال قدوع بالفتح اسبی که حاجت او را بعنان زدن باز
تا باز ایستد قذع بالفتح مخش گفتن و با گفتن و دشنام دادن و بفتحتین مخش و پلیدی و دشنام قرع بالفتح کدوی یا کدوی تر
و مال زدن بقرعه و غالب شدن بقرعه و کرفتن و زدن عصا بسر و قرع خوردن انجور که سه بند چنانکه لب کاسه بر بنبه خورند
و کشتی کردن سقر و بفتحتین بیخ موی سر و علتی و قبول کردن منشورت را و باز ایستادن از انچه فرمایند و خالی شدن درگاه از
مردم و خدم قراع بالکسر کشتی کردن قحل بیکدیگر قرعه زدن و کجز زدن قریع حریف مانند و بیر گزیده و مقهور و شتر نر و شتر
کره ایده برآمده قزوع بالضم سبک شدن و شتاب فتن اهو و دلگرفتن قنع بفتحتین پاره های تنک قنع واحد و شیر ان
خورد و جای ستردن کرد کودک قشع بالفتح پوستهای خشک و خانه که از پوست سازند و دور کردن باد ابر را و پراکنده کردن قصع
بالکسر سرهای بزرگ قصع بالفتح فرو خوردن مردم جرعه آب را و شتر تشنه را و نیکو و نرم خاییدن شتر تشنه را
و میان دو ناخن شیشش کشتن و تشنگی نشاندن آب و خوار و حقیر داشتن و بر سر زدن یکف دست و ریزه و خورد ماندن
کودک که بنا لد و بزرگ نشود قصیع کودکی که خورد و ریزه ماند و کلان نشود و قطع بریدن و قطع کردن خلق را و بفتحتین
بیاده نقش زدن که افتادن یک سو و دو تا که از فربهی باشد و بالکسر ریگی از خشب و کلیم که بر بالان شتر اندازند برای سواری
و بیکان خورد و کوتاه که در تیر نشانند و بالکسر و فتح طا پارها جمع قطع شب قاطع برنده و شیر ترش و بریده قطاع بالفتح
و الکسر انگور و خرما بریدن و خرمان و بالفتح ایستاده شدن و بریده شدن اب و فتن مرغ از سرد سیر بگرم سیر یا بعکس ان
و بالضم و تشدید طا بریدگان و قطاع الطریق راه زنان قطیع رمه گوسپند و گاو و تا زیانه و انکه از مشقت ماند
نتواند بر خاست قطع بالضم کندن از جری و بریده شدن و ایستادن ابها و بسر بی شدن اب چاه و رفتن مرغان و وحش

از سرد و سیر کردم سیر یا عکس آن و همچنین قطاع بالفتح قعقاع بالکسر آواز سلاح و رعاش و در زمین مرادف قعقعه و بالفتح
نام مردی و رادا از جای و مکوفه و راه دشوار و خرما خشک و تب لرزه قفع در گشیده شدن دست و پا و جز آن و بالضم آنانکه
انگشتان او برگشته باشند جمع اقفع قلع بالفتح و لوتشه دادن لشیان و نام معدنی که از وی لازیر خالص خیزد و قلعی مطلوب عدان
و برکندن و از مصیبت را انداختن و بالکسر جای جان کشتی و بفتحتین سست شدن در کشتی و پاره‌های بزرگ از ابر جمع قلعه
و بکسر لام سست پای و بی‌اندام قلاع بالکسر دریانهای کشتی و قلعها و بالضم کلتر آتش و خاک در دانسته که سحاروغ زیر او بر آمده
باشد و نوعی از بیماری ستور و علتی است که در دهن پیدا میشود و مردمی از آن میجوشد و اکثر طفلان را عارض شود
و بالضم و تشدید لام سرنگ و علدار و عنوان قمع همچو زدن و شکستن و فرو کردن و خرد کردانیدن و همچو زدن بشیم
بینی را و بالکسر دنباله خرما و دنباله هر میوه که بمیوه پیوسته است و بفتحتین سر کوهان شتر و آنکه مانند ابله بر یک چشم
بر می‌آید و سطری که در یک زانوی اسب می‌باشد و عکس کلیه و بزرگ و ظرف سر تنگ که در آن روغن میریزند و علدار
تقنع بالضم خواری و خواری و نیاز نمودن در سوال و پسند کردن و رضا نمودن و میل کردن ستور بجراه و خوابگاه و بالفتح
بسیار قانع و راضی قانع پسند کننده بچیزی و خوار و الحاح کننده در سوال قناع بالکسر پرده پوشش که بالای مقنعه باشد
طبقی از برگ خرما و بعضی گفته‌اند قناع مرادف مقنعه است قیع بالفتح بار کردن و بطرفی میل کردن و بالکسر طبقی از
از برگ خرما قوع بالضم برجستن بزیاده مع القاف قاف حرف معروف و کوه که دایره زمین و گفته‌اند کمان از
زمرد است و هیچ کوهی نیست که از و در آن ارکه قریب و قاف الرقبه پوست کردن بر موی او و بخته کردن بر تحفه ملک کاسه و قلع
جوبین و خوردن و انداختن آنچه در کاسه باشد و بالفتح بر کاسه زدن و آب خوردن یکباره جوبین قحاف بالضم سیلی
که همه چیز را ببرد و همچنین قحاف و قحاف قاصف باران سخت قذف بالفتح سنگ انداختن و قی کردن و دشنام
دادن بزنا و بیدی نسبت کردن کسی و بفتحتین و تحتیین بیابان خراب دور اندازه مردم و منزل دور و بالضم و فتح دال

کنار قاع

کنگر جمع قذفه بالضم قذاف بالکسر چیزی را فکندن قرف بالکسر پوست چیزی و قرف الجزر نان کوفته که تنور مانده بالفتح ظرف
از پوست دباغت کرده از شتر و گاو که در آن قلیه بتوابل بخته بگذارند و پوست باز کردن و تلف کردن و عیب کردن و کسب بدی
یا تنبلی کردن و سر جراحت و ریش تازه کردن قراف بالکسر آمیزش کردن یکدیگر و جران و جماع کردن قرطف بالضم چیزی
که پیچیده و جامه مخمل که آنرا قطیفه گویند قرقف بفتح هر دو قاف شراب و نام سر کتاب ترسایان در سال قیوم قصف
اگر متغیر شده و رنگ او برگردیده باشد از درویشی یا از اضطراب و بفتحتین گوشت روی از درویشی و تنگی معاش قصف
بالفتح شکستن باد کشتی را و شکستن چیزی و دستک زدن و بازی کردن و سخت غریدن رعد و بفتحتین پوسیده و زود شکن
از درخت قاصف شکننده و باد سخت و رعد سخت و آواز قصیف غریدن رعد و آنچه بر زد از درخت و بانگ شتر و مرد
زود شکن قضف بفتحتین تنگی و تاریکی قضیف نحیف و لاغر قطف بالفتح بریدن خوشه انگور و چیدن میوه و
خرما کشیدن و آهسته براه رفتن بستور و بالکسر میوه و بفتحتین گیاهست که بر گیاهای او پهن می باشد و آنرا اسقناح
رومی و سرمق گویند قطوف بالضم خرما سیدکیها و میوه جمع قطف بالفتح ستور تنگ گام آهسته رفتار قطیف سر قصیف
بحرین قطاف بالکسر وقت درودن و چیدن انگور قطایف جامه‌های پیچیده جمع قطیفه و لوزینه و رشته که از خمیر سازند
و آنرا رشته قطایف گویند قعاف بالضم سیل که همه چیز را ببرد قاعف باران درخت قعف بالفتح از بن برکندن
درخت را و خوردن آنچه در کاسه باشد مرادف تجحف قف بالفتح و تشدید فا تره و سبزی خشک شده و زمین بلند
قفاف بالکسر جمع قفوف بالضم خشک شدن جامه نشسته و علف و برخاستن موی بر اندام از ترس و جران و سیم
دزدیدن میان انگشتان قفاف بالضم و تشدید فا دزد قفیف گیاه خشک قلف بالفتح بریدن قلفه یعنی علاقه سر
و خرما کشیدن درخت و گل سرخ بر داشتن بیرون کردن تختهای کشتی و در قبر گرفتن درزهای آن قلفف علاقه
خرما قنف بفتحتین خوردی گوش و در شتران و سپید کردن اسب قنیف گروه مردم و ابر سیاه آب و باره از شب

قفاف بالضم کلان بلی قواصف مرد بسیار رو انبوه که از کثرت انبوهی گویا بعضی مر بعضی را میکشند قوف بالضم بالای کرشن و قوف
الرقبة سری او بخته کردن سر و بالفتح پاشنه خاتن و به بردن قالیف بشناس مع القاف قاق مرد بسیار دراز قرقق
بالضم و فتح با دو کاف بقال معرب کرمه عنبر کلیه قرطق بالضم پوشنیه است معروف معرب کرته قرق بالفتح رواز ماکیان و
بالکسر بیخ و اصل زبون و عادت و خوردان از مردم و بازیست و آنچنانست که بر زمین بیست و چهار خط بکشند و در آن
سنگریزه ها بگذارند و طفلان بیازند و آن مشهور است و بالفتح و کسر را و فتح آن جای هموار و تقیس سر کردن در زمین
هموار و در بیابان تلق بفتحتین اضطراب و بیدارای قرقف بالضم مرد بسیار دراز و مرغ عنبر پای دراز کردن و اندام آن و بالفتح
نام پادشاهی از پادشاهان روم که ماسر خوقیه بر آن خلیفه است و آواز کردن ماکیان و مست شدن و طلب کردن قرس قلق
بالکسر مردان سبک عقل و کوه قاف و بالفتح رواز ماکیان مع اللام قبل بالفتح زمان پیش از زمان چیزی نقیض بعد
و بالضم نقیض پیش چیزی و اندام پیش نقیض دبر و اول چیزی و پایین کوه و نقیض کوه ها جمع قبیل و تقبیل بیندازی زمین
که پیش آید و در آمد که هر دو پا و بیرون آمد که پاشنه و پای انگشت است تحصیل سخن گفتن و حیل کردن سرشت خاد
گوسفند بطرف رود برابر کردن در رو و اکردن و احوال جنبیدن شدن و رشت میدان شراب چنانکه از سر او فرو ریزد و
جوکهای گرد میان کوریخ که در دو کشند و مهره که بر گردن اسب بندند بجهت چشم زخم و جهت افسون و عیل و بیش رو و
بدیعنی بکسر قاف بلند آمده و بالکسر و فتح با نیرو و جانب و طاقت قبول بالضم بغل اسان و وزیدن باد صبا و دلو را بجاه انداختن
و بالفتح پذیرفتن و باد صبا و زنی که بچه زن بر میگردد و دوی بر دو و قبیل پذیر فتار و گروه مردم زیاده از سر گروه چون از
و بیخ و عرب قبیل بفتحتین جمع در نشسته که در جای یافتن او دست بطرف سینه در آورده نشو و در آن بطار و نشسته سنده قبیل
خلاف دبر و تقبیل و بیاپر و بیش و زنی که بچه عورات حامله بر میگیرد در وقت ولادت قبایل گروه ها جمع قبیله و بارهای کلان
و آن چهار سخوان باشد قبال بالکسر و الف که بر طرف خلیس دو زند و آن دو تا باشد و شراک و دواله که بر عرض دو زند قابل

پذیرنده و سال اینده و سزاوار و پسندیده و خاص قتل بالفتح کشتن و نیکو داشتن چیزی را و بالکسر دشمن و مانند آن
اقتال جمع قتیل کشته شده زن یا مرد قتال بالکسر باهم کشتن کردن و کارزار نمودن و بالفتح تن و جسد قحول بالضم خشک محل بالکسر
بسال خورده و بالفتح و کسر حاء مهمله و سکون آن سر بریده بر استخوان خشک شده و بفتحتین خشک اندام شدن و بدحال قحال بالضم
بیماری که سپند قذال بالفتح پس سر از دو طرف سر و بنا گوش سب قذال بالفتح جو کردن و در پس سر زدن قرنیل بالفتح در حسب خار
و بکسر قاف و میم شتر کره بختی قراطل شتران دو کوهان و موبند زنان قزل بالفتح لنگی زشت قصل بالکسر و صاد مهمله مرض و فرو مایه
قفل بالضم و الفتح انچه خشک شود از درخت و بفتحتین باز گشتن از سفر و از جاهای قفیل درخت خشک و کیاه خشک قفول بالضم از سفر
باز گشتن و خشک شدن قفال بالفتح و تشدید فا قفل کرد و نام عالمیست از علمای مذهب امام شافعی رضی الله عنه قلیل اندک و اندکان
جمع و مفرد آمده قل بالضم و الکسر و تشدید لام کمی و بالکسر ارزه قلال بالضم اندکی و بالضم میوه ها جمع قله قلقال بالکسر بانگ کردن
و جنبانیدن و بجنبش قلقله و بالفتح جنبش قمل بالفتح جنبش و بفتحتین جنبیدن شدن و شکم کلان شدن و بالضم و تشدید میم
مفتوح کنده و ملخی و بضم جمع قمله است قنقل بفتح هر دو قاف پیمانه بزرگ و نام تاج کسرای قندیل بالکسر معروف قنادیل
جمع و بالفتح کلان سر و همچنین قندل قوافل اسبان باریک میان و گرده های از سفر باز گردانده جمع قافله و قوی از خزرج
قوال بالفتح گویا قول بالفتح گفتن و گفتار و بالضم گویندگان قوال به تشدید واو مرد زبان آور و بسیار سخن قائل گوینده
و قیلوله کننده قیال بالکسر نام کوهیست بلند و بادیه قیفال بالکسر رگ سر که برای بیماری چشم فصد کنند قیل بالفتح نام مردی
و هنر و حیله کنندگان و نیم روز شراب و ملک پادشاه و بلغه یمن و لقب پادشاهان یمن اقیال جمع و قیل و قال گفتار
نیک و بد و حرف و زشت م ع قتام بالفتح غبار قاتم سیاه مرادف قتم قلوم بالضم بلند شدن غبار
قثم بالفتح پاره از مال بکسی دادن و بالضم و فتح ثا بسیار عطا و جامع نیکوئیها و خیرات و نام پسر حضرت عباس رضی الله عنه
و یکی از نامهای کفتار قثام بالفتح ماده کفتار و کنیز و عتیق بسیار قحم بالفتح پیر فرتوت و بالضم جای هلاک و سال سخت

قحط و تنگی و تحم الطریق و دشواریهای راه و نوردیدن در بیابان و نزدیک شدن بچیزی تحوم بالضم ناگاه خویشتن را در کاری
افکندن بی اندیشه و در آمدن در چیزی قدوم بالضم از سفر باز گشتن و از جای باز آمدن و بالفتح پیشتر و پیش از قدوم کننده و نام
کوه ابراهیم علیه السلام در ایام حجه مزدکرده بودند و به تشدید دال نیز آمده و قدوم الشیب همین و در حدیث کعب و کوه مهبط مدینه قدام بالفتح
نام آبیست و بالضم دیرینه و کهنه و پادشاه و سرور و مقدم هر قوم از روی شرف و بفتح نیز آمده و بالضم و تشدید دال پیش و باز آینده کان
از سفر و از جای قادم از سفر آینده و قادم الانسان سر آدمی قدم بالضم پیش آمدن و بفتحتین پیش قاش و بالکسر و فتح دال دیرینه
و کهنه شدن و کهنگی و بفتحتین پایی و پیش پای و از روی سابقه کار و عمل از خیر و شر و در حدیث از اشرار و اخیار که حق تعالی
بدوزخ و بهشت پیش فرستاد و در الحدیث حتی یضع رب العزت فیها قدمه و قدم صدق نشانه نیک و سابقه خیر و بالفتح
و کسر دال بسیار اقدام کننده بر کاری و بالضم و فتح دال گروهیست و بضم مقدم کهنه و دیرینه و بالکسر و تشدید دال
مکوی پادشاه و سرور و پیشوای مردم از روی شرف قرطم بکسر قاف و طاء و میم هر دو تحم عصفر قرام بالکسر پرده
زنگین و منقش از صوف یا پرده تنک یا پرده سرخ قرم بالفتح خشتر نر و یا شتر یکه نر کشته نکرده باشند و مهتر و بالضم
درختیست مانند چنار از روی سطبری و سپیدی که در میان دریا روید و بفتحتین سخت ارزومند گشتن شدن قرم
بفتحتین فرو مایگی و فرو مایگان مفرد و جمع آمده قرام بالکسر فرو مایگان قسم بالفتح بخشش کردن و اندازه کردن و نوبت
زنان نگاه داشتن و بالکسر بده و بخشش کننده قسیم خورد و حصه و هم بخشش کسی و ضد چیزی و قسیم بمعنی صحیح گشته و در نعت بمعنی
نیامده قصم شکستن و بفتحتین شکستگی دندان و بالفتح و کسر صاد زود شکننده و بالضم و فتح صاد اکثر هر چیز بیکبار پاره
کند قضم بالفتح خوردن ستور علف و جو را و خاییدن و خوردن چیزی خورد و ریزه بکرانهای دندان کفتن و بشکستگی
قضیم پوست سفید که در آن چیزی نوشته شود و علف ستور و جو قطم بالفتح گزیدن و چشیدن و بفتحتین تیز شهوت و ارزو
گرفتن و ارزومند جمع قطام بالفتح نام زنیست قعم بفتحتین کجی بینی قلم بالفتح ناخن گرفتن و بفتحتین خامه تراشیده

دیگر قار

بخش چیزی را بفتحتین گرفتن و بالفتح خوردن و بخشیدن قسم و در آمدن بجای

و تیر قمار و کارد و خنجر و شمشیر و هر چه بدان چیزی ببرند قلدم بالضم و تشدید لام نوعی از شوره گیاه قم بالفتح و تشدید میم چهار دست کردن خانه
قمام بالضم خاکروبه قمامه واحد و دار القمامه جایی که خاشاک و سرگین اندازند قمیم نر و خشک قمقام بالفتح دریا و مهتر و عدد
بسیار و کنه ریزه و نوعی از شیشه قمام بضم هر دو قاف مهتر یا خیر قنم بالفتح بیخ بوی و عنق و چیزی که فاش دست و بوی که فاش شکسته و تباه
و فاسد شدن چهار مغز قوم بالفتح گروه مردان و گاهی زنان را و تبعیه و تقلیب مردان داخل شوند اقوام جمع اقوام جمع الجمع قوام
بالفتح راستی و بالای مردم مرادف قامت و بالکسر نظام چیزی و مدار و اصل چیزی که بدان قایم باشد ان چیز و بالضم بیماری در قوایم ستور
پیدا شود قیم بالکسر و فتح یا جمع قیمه و بالفتح و تشدید یا مکسوره نگاهدارنده و برپا دارنده چیزی و نام یکی از نامهای
حق تعالی قیوم و قیام بالفتح و تشدید یا بسیار نگاهدارنده و برپا دارنده و نام از نامهای حق تعالی مع القرن
قاسان بسین مهمله شهریست معروف که بقیم نیز و در شین معجم نیز آمده و شهریست بماوراء النهر و ناحیه ایست باصفهان غیر
قاسان مشهور قانون اصل هر چیز قوانین جمع و این کلمه در اصل رومیست سطر قیون بالضم رفتن قیبان بالفتح و تشدید
با تخفیف ان نمرازی یک کفه موب کتان و مار قیبان جانوریست خزنده و صاحب صراح گوید مار سبز قیبی کم خواب
و اندک طعام زن باشد یا مرد و کهنه قرن بالکسر هم و دست در شیخ عمت و کشتی و هنگام زاده و بالفتح شاخ و گلو و کوه
خورد و تنها و جداد خشک تنک آب و روزگار و زمانه و مدت سال ها هستند و یا صد و بیست سال یا صد سال و اسی در سنت چه
پیغمبر صلی الله علیه وسلم خلقی را گفت که عشق قرنا و ان طفل صد سال زیست و یکبار و سه درج و یکسوی سر و کنار ره افتاب که
از افق ظاهر شود و منارهٔ یکطرف چاه که بران چوب دولاب کنند و هر دو منارهٔ را قرنان گویند و موضعیست نزدیک طایف
که میقات اهل نجد است و انرا قرن المنازل گویند و ستون در ستور را با هم و سیم های اسب بر جای کمک افتادن و
رفتن هر یک ستون چیزی یکچیزی و بفتحتین کمیش تیر از چرم و شمشیر تیر از نی یا پیکان و رسنی که دو شتر را بهم بدان بندند
و شتر بسته با شتر دیگر و بدار قبیله ایست از یمن و از ان قبیله است اویس قرنی و پیکسته ابو شتان امیر و قرنین

یا در هم پیوستن قران بالکسر مقارن شدن چیزی با چیزی و بهم آوردن حج و عمره و بهم آمدن دو ستاره در برجی بگلگونه بسلد رجه
و دو خرما را بهم خوردن و بحقیقت تیر بر لبر نیز که تراشیده یکسی باشد و رسنی که دو استور بهم دران بسته باشند قرنها بالفتح
جمع قرن و بالفتح ناقه که شیر گرداگرد میان دو دو دوشیدن در پستان و استور جوی کشنده و سم پا بر جای دست نهنده در رفتن
و شتر که زانوها بهم نهد چون خسد و ناقه دو پستان پیش و دو پستان پس بهم نزدیک ارنده و دو خرما بهم خورنده قرنها
پیوسته شده با چیزی جمع قرینه بالفتح قارون این نام حضرت موسی علیه السلام که بواسطه سوء ادب با موسی علیه السلام
حق تعالی او را با زمین فرو برد قرطبان دیوث قالون مرد با تیر و شمشیر و انگ حج و عمره با هم گذارد و بفتح را نام شهر کاوه
اهل قرآن بالضم و ملا عزه خواندن و جمع کردن و کلام الهی که بر پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم فرود آمده و او را بقاری
ملقب گویند قربان چیزی که در راه خدا تعالی تصدق کنند و بدان تقرب جویند بخدا و هفتمین و خاصه ملک و بفتح نیز آمده
و بالفتح نزدیک شدن و نیز کنایه از جماع باشد و بالفتح قدحها که نزدیک به پر شدن باشد قضبان بالفتح شاخها
جمع قضیب قطران بالکسر و بالفتح و کسر طا دارو که سیاه که بر شتری مالند و گویند آن روغن درخت عرعر است
قطوان بالضم آن تمک کردن بجای قاطن مقیم قطان بالضم و تشدید طا جمع قطین مقیم و خاکدان قطن بالضم نقیض
پنبه و پنبه زار و بفتحتین میان دو دران مرغ و استخوان میان هر دو سرین و بیخ دم مرغ و گوسفند قعین بالضم
و فتح عین مهمله گروه از عنی رسد قفن بالفتح گوسفند را از قفا ذبح کردن و بفتحتین و تشدید نون موضع قفا
قفان بالفتح و تشدید نا مرغ کتان قلون بالضم قاف و لام جمع قل و بتحقیق لام و معنی آن گذشت قلتان
دیوث بی حمیت و بی غیرت قمین سزاوار قنوان بالکسر خوشه های خرما تازه جمع قنو است و دو خرما
و بدو بفتح تثنیه قنو است قن بالکسر و تشدید نون بنده که پدر او مادر او بنده باشد جمع و مفرد آمده و در عرف
فقها بنده که در رقیه کامل باشد مقابل مدبر و مکاتب قمیص بالضم استین پیراهن قنان بالفتح کوهست

ابی ال

در بغی اسد و بالضم بوی بغل و رستنی پیراهن قنقس بکسر هر دو قاف نوعی است از مرغ شکاری و راه‌های دراز شناس در صحرا
قهرمان قایم بکارهای کسی و خزانه‌دار و کیل نگاه‌دارنده آنچه در تحت تصرف اوست و این لفظ در اصل فارسیست و معرب
قاموس ذکر نکرده و در نهایه آورده است قبس بالفتح پنبده و فربه است جمعی و اهنگری و نیکو کردن چیزی و
مراهم آوردن اسکاف ظرف قبیان بالکسر کنیزکان سرود گوی جمع قبیه است قیعان بالکسر جمعهای عمل جمع قاع قیروان
بالکسر معرب کاروان و شوربست معرب مواد قیر ضم کردن حرف را فتر بالفتح خدمت کردن مدد و بالفتح خوشبوی
و بامزه شدن گوشت قرو بالفتح بزرگ شدن پوست خصیه و فرج چرمین و کاسه که سگ صیدان آب خورد و بن درخت که از آن
کاواک کنند و در وی زنبیل زنند و چوبی که عصار بدان چیزها را فشرد و از روغن کنند قلو بالفتح شتر چست رفتار و بالفتح گندم
و گوشت مانند آن بر تابه بریان کردن و پیش فاش و بازی کردن بقله و قلقه بالضم و تشدید لام چوبی که از آن چوب دیگر
و دری اندازند و آن چوب را مقلاد و بعضی هر دو چوب را قلقه گویند قلتر بالکسر شتر خرما مع الهاء قاه فرمان برداری و اطاعت
قمه بالفتح باب فرو رفتن و برآمدن و سر بر داشتن شتر از آب خوردن قامه شتر سر در هوا دارنده قمه بالضم
جمع قمره بالضم شیر مزه کرد اندیده مع الیاء قدی بالفتح خوشبوی کردن طعام و گوشت را قذی بالفتح بیرون
انداختن خاشاک قاری خزانه‌دار قسی بالکسر و تشدید یا کمانها جمع قوس قاسی سخت قاسی بالفتح و تشدید یا
شمشیر منسوب بقسا بقصر سین و آن معدن است از معادن آهن قاضی بلا نهایت رسنده قاضی گذارنده و امر و حکم
و توانا و حاکم زور مند قفی بالفتح و تشدید یا چیزی پسندیده از طعام برای مهمانی عزیز قلی بالفتح تر تابه بریان
کردن چیزی را و قلیه که از آن مصابون پزند قاذ سکر قیر و تد بالکسر موم روغن مع الکاف مع الذال
کذا بیض بیجیس کری بفتحتین مرغ چاریکه پر نشده و آغاز خواب کردن و ابتدای ضرب کرای بالکسر بکرایه دادن
و کرایه کسی بفتحتین جامه پوشیدن ماضی او کسی مضارع او یکی از باب علم یعلم کفای بالکسر اندک چیزی دادن و مانند

همدیگر شدن کفا بالفتح برو و در افکندن و باز گرد رسیدن کلا بالفتح گیاه خرزدن و پاسبانی کردن و نیاز یافتن زدن
و پس نهادن دام و بسیار شدن در زمین گیاه و گرد رسیدن بجزی و بیابان رسیدن عمر و تقلیل گیاه و بی گیاه شدن زمین کلا
بالفتح و کلا پاسبانی کردن و بالفتح و تشدید لام جای تنبیس کسی که آنرا خود گویند و کنار هر جوی آب و موضعیست در بلوچه که آنرا کلاست
کلوی بروزن قبول مرد کز چشم که غالب نزد او را خراب کاهی بکسر لام نسبه ضد نقد کلی بضم کاف و فتح لام گرد بهم جمع کلی بالضم
کمتری بضم کاف و میم مشدد میوه امرود یکجا صنعت زرسازی مع الباء کتب بروزن غرب فرو نشسته
از غم و بدها کاکیب بالفتح و تشدید یا بر و افکندن و غلوله افکندن کردن ریسمان کبکب بفتح هر دو کاف نام
کوهست کباب بالضم پخته ریگ انبوه شده و بر هم نشسته و بالفتح گوشت پاره از بریده بران بریان کردن کتاب بالکسر
نبشته و نامه کتب بالضم بفتحتین جمع و حکم و اندازه و فرض کرده و واجب گردانیدن و تقدیر کردن و نوشتن
کردن بنده بحال برین که بر وی نوشته شود که درین مدت این زر بدفعات برسانند اگر برسانند آزاد شد و اگر از آزادی
بتمام عاجز شد غلام است و پاره زر که داده صاحبش باز خواست ندارد و بالضم و تشدید تا نویسندگان و تیر خورد
سر گرد که نوآموزندگان اندازند و بدان کودکان تیراندازی آموزند و مکتب و دبیرستان و بدین تخفیف تا
نیز آمده کتایب لشکرها جمع کتیبه کاتب دانا و مفتی لشکر که آنرا دبیر گویند و نویسنده کتب بالفتح فراهم آوردن
و حکم کردن و گرد کردن و نبشتن و زرشک و خاتم و دانستن و آماده کردن لشکر و دانایان جمع کاتب
کتب بالفتح گرد کردن و بفتحتین نزدیکی کتیب توده ریگ گرد برآمده و بلند شده کذب بالکسر و بالفتح و سرزدن
دروغ گفتن و بالفتح بسیار دروغ گوی کذوب بالفتح بسیار دروغ گو کذب بفتحتین جمع کرنب بفتح کاف
و نون تره ایست که آنرا کلم رومی گویند کرب بالفتح اندوه که نفس بان گیرد و رسن دلو و بیدار کردن
آنرا اندوه کسی و نزدیک شدن آفتاب بغروب و آتش بمردن و بار گران بر نهادن و بفتحتین بیدار کردن

اندوهگین

دندها بلند شدن و عجمهای شاخ درخت خرما مفرد و جمع آمده کعب بر آزیدن و گرد آوردن و طلب روزی و جزان کردن
و بالضم کجاوه روغن کعب بالفتح نام سگی است کعیب بالفتح شتالنگ که آنرا قاب پا گویند و پاره روغن و گره
بندهای نی کعوب جمع و نام پدر دو قبیله که یکی را کعب بن کلاب و دیگری را کعب بن ربیعه گویند کاعب نابستان و همچنان
کعاب بالفتح کواعب جمع کعوب بالضم نارپستان شدن و خنجر و شتالنگ جمع کعب کلب بالفتح دوال برشک و خشن و سگ
و کلدانه جو و بید شیر و قلاب آهنی که سر فرو تنه دان از وی بیاویزد و بر پالان و ستاره ایست که آنرا کلب الصیاد گویند
و دوال در طرف تنه دان و گروهی از قصاعه و کلب القوس میانه نیمه که آنرا خطاره پشت گویند و بعضی سخت شدن
سر و دیوانه شدن سگ و جزان که دیوانه باشد کلاب بالکسر سگان جمع کلب و نام پدر قبیله ایست از قریش که آنرا
کلاب بن مره گویند و نام پدر قبیله از هوازن که آنرا کلاب بن ربیعه گویند و بالضم نام آبی و بالفتح تشدید لام آهنی
که بر پا بسته موزه کنند برای راندن اسب و آنرا مهمار گویند و بالفتح سگبان مکلوب بالضم و تشدید لام اسیر انگیزان
همچنین کلاب کلابیب جمع کلیب بالضم و فتح لام تصغیر کلب و نام مردی که آنرا کلیب بن وائل گویند کتب بعضی شرح
و گرفتن بلت و آید که در دست پیدا شود از کار و کیا است معروف که از آن ریسمان سازند کتاب بالکسر خرمنه خرما
کوب بالضم کوزه بی دسته و لوله و اکواب جمع کوکب ستاره روشن بزرگ و بزرگ هر چیزی و کحل و مغز آرد و درخشندگی
آهن و کودکی که نزدیک به بلوغ رسیده باشد و اب بسیار گو اسب جراح و اعضا که بدان چیزی کشند کواکب بالضم
گوهر است معروف کبب بفتحتین سرخ خالص رنگ شدن شتر مع الفاء کبیسه کم آمد سال کبکبه بضم هر دو کاف گروه
اسبان و بفتح هر دو کاف نگون سار کردن و بروی افکندن کبابه بالفتح نام وادی است که آنرا کبابه جنیع گویند و در طعام
کنند برای خوشبوئی کابه بالفتح و مد همزه بدحال و پریشان شدن کبریت بالکسر گوگرد و زر و نقره خالص کتابیه بالکسر
نوشتن کتیبه بر وزن صحیفه لشکر و نام قلعه ایست از قلعهای خیبر کثافه و کثاثه سطبر شدن و فراهم شدن کثره

بسیار شدن کاذبه دروغ و زن دروغ گو کراسه بالضم و تشدید را مهمله و تخفیف ان جزوی از کتاب و پاره از کلام
کرام طبق که بر سر چشمه نهند و بر سر خوان نهند و نوازش و بزرگواری کرامات جمع کریه بالضم اندوه کره بالضم گوی و بالفتح
و تشدید را نوبت و دولت و رجعت کریزه بالضم کشیز کسوة بالکسر جامه پوشیدن و جامه درخت پوشیدن کسیره
بالضم و فتح سین نان پاره کساله بالفتح کاهل شدن کظامه بالکسر حلقه تراز و که رشتها در و میکشند و جاهی که بجاه دیگر راه
داشته باشد و مذکر در سر تیر پیچیده باشند کاظمه مرضیه در بادیه بلا و فرسخی از بصره کفایه بس شدن و سود کرفتن
کفاله بالفتح ضامن شدن کفاره بالفتح و تشدید فا پوشاننده گناهان و چیزی که برای جبر گناهی دهند کافوره تشدید
فا همه و بازدارنده کفه بالکسر و تشدید فا دام و کوشت بن دندان و پلتر از و خطا کرده باشند دایره که بر دست نقش کرده
باشند و بالضم چیز دراز و حاشیه پیراهن کفت بالکسر جمع کردن کاه و جمع کردن کاهها و بدیگر جمع کفه است کلاله
مانده شدن و کند شدن و بیدرو به مادر و به فرزند شدن و کسی بمیرد و پدر و پسر نگذارد کلاءة بوزن
و معنی حرارت است کلمه بالضم ما رنج و مصیبت و رنگ سرخ کلمه سخن و قصیده و قصه و شهادت یقین و باصطلاح
نحویان کلمه لفظی است مفرد که معنی داشته باشد و باصطلاح متقدمین کلمه فعل را گویند کلمه بالکسر و تشدید لام
پره باریک کلیه بالضم گرده و اسیر زیر ترین ابرها و مایان خانه کمان و دسته و پوست و در زیر دسته چنگ
انگشتی باشد و به تشدید لام و با یکی کمیه بالفتح و تشدید میم و با چیزی کمیت بضم و فتح میم اسب سرخ و شراب
و نام شاعر است کماءة بالفتح سیاه رو کنیسه کلیسای ترسایان کنانه بالضم آنچه بجاروب رفتن باشند کنیت
بالضم نامی که در اول آن اب یا ام باشد همچو ابو المعالی و ام کلثوم و این را جب کنه بالفتح و تشدید نون
منکوحه پسر و بالضم صفه که در پیش خانه باشد یا سایبانی در سر باشد کنایه بالکسر سخن پوشیده و پوشیده سخن کفاتن
کنانه بالکسر کیش تیر کوبه بالضم زد و طبل باز کوره بالضم کوشه شهر و جای آتش کوفه بالضم رنگ سرخ

والنهار الدوف

وشهدیست موصوف کوکبه درخشنده کوکبه بزرگ و شکوه و ستاره گره بالضم والفتح و تشدید واو و سوراخ دیوار خرابه اطراف
رسیده باشد خواه نه و بعضی گفته اند دریچه خانه کهوله بالضم دو مو رسیدن کهانه بالفتح جزغیب گفتن و فال زدن
کیاسه بالکسر زیرکی و زیرکشان کیفیه چگونگی کیفونه بودن مرادف کون مع النساء کبات بالفتح تیک بخته از میوه
و آنکه رسیده باشد بر سر کوه کیت بالفتح بدبو و فاسد شدن گوشت کت و تشدید نامرد و بیزه ریش و
و بالضم زده بسیار کرث بالفتح درد و اندام اختن کسی را کراث درختیست بزرگ در جبال طایف و تره آنکه آنرا عامه جرجیر
و هلیون خوانند و در قلیه کنند و بالضم والفتح و تشدید کنند نا کنزث بالفتح گیاهیست پنج که بر درخت بچیند مع الکسر
کاکج بفتح هر دو کاف گیاهیست که آنرا اعروسک در پرده گویند [illegible] درختیست که بگوهستان هرات روید کج بالفتح
و تشدید جیم بازی کردن بکوچه و کجه بالضم [illegible] پیریست که طفلان از پاره های کرباس عروسک سازند و بدو بازی کنند
کرج بفتحتین شهریست و دهیست بنیشابور و بالضم و فتح را و شد و موب کزه کستیج بالضم رشته بسطی که اهل کتاب بملاحظه جامه و زیر
زنار می بندند موب کستیج کلج بفتحتین جوالمرد دیر کوسج بالفتح موب کوسه و بالضم بنداده و ماهیکه که بینی آن شکافته باشد و ناقص دندان و ستور کنند رو مع الی کج بالفتح عنان باز کشیدن ستور را تا از رفتن باز ایستد و نشیمن
زدن و باز گردانیدن کسی را از کاری و حاجتی و بالضم نوعی از پیاز ترکی کوسند کدج بالفتح خوردن و نشستن و
انداختن بلدر بر کسی و جامه بر کسیدن باد از کسی کدج بالضم و تشدید حاجتی و حالص کاوج کارکننده و کوشش کننده
کلاج بالفتح ورزیدن و کاری کردن از برای خود جز بشنده با شرو کوشش نمودن و رنج کشیدن و روی جز آن جز انشیدن
کردن آن یا برای خود کاری کردن نگرفت و معیوب می باید و برای عیال خود کسب کردن کسج بالفتح خانه رو فتن
و رو فتن بدو زبین را چنانکه از آن بر داشته شود و عاجزی و بفتحتین زمین و تنگ شدن و دست و پا از کار ماندن
کسج بالضم بیماریست که شتر را میگیرد کسیج عاجز و بر جای مانده کشج بالفتح از کمر تا استخوان پهلو بفارسی آنرا

تهیگاه گویند و دشمنی پنهان داشتن و پراکنده کردن گروهی و در آوردن چارپا دم را در میان دو پا و خانه را فتح
و جماع کردن با زن و از آب دور کردن و بفتحتین درد پهلو کنج بالکسر دنج پهلو کاشخ دشخی که دشمنی در دل دارد و ظاهر نکند
کنوج بالفتح نام شهریست از هفت شهر که بلقیس برای سلیمان علیه السلام فرستاده بود کفج بالفتح رو برو شیر زدن و بر سر دادن
و بعصا زدن و کشیدن عنان چارپا پرده از چیزی دور کردن و خجل شدن و بیدل شدن کفج شوهر زن و بخوابه و مهمان که ناگاه
رسد کلج بالضم روکار ترش کردن و سال قحط و روزگار سخت کمج لگام کشیدن ستور را مع النون کاج بفتح میم چیزیست شش قره
که آنرا بفارسی الکابه گویند و صاحب کنز گوید آنرا بجاوی نیز گویند کنج بالفتح بوسه بسیار دادن و بکنار کردن کوخ بالضم خانه نی که
که روزن نداشته باشد الکواخ جمع مع الدال کلکو دبر و زن قبول عقد و نثار کند بالفتح رسیدن چیزی بچیزی و بجا زدن و بسر دانگشت
در کشیدن و چیزی را بدندان شکستن و بفتح کاف و کسر با و سکون ان حکر آب و جمع و کبد السماء میانه آسمان و کبد القوس
قبضه آن و بفتحتین سختی کباد بالضم و رد حکر کند بفتحتین نام ستاره ایست که میان کتف و پشت و بد بفتح بکسر باز زده کذه بالفتح
و تشدید دال رنج و سختی کار و اشتر کردن و بانگشت در رنج و تعب دادن کدید زمین کوفته کدود بالفتح چاه شور آب
و در رنج کشی کداد بالضم نام محلایست کرد بالفتح کردن و این در اصل فارسیست و در اندلس و بالضم نام کرد است معروف اکراد
جمع کرد بالفتح ناروایی متاع و جز آن کاسد و کسید متاع و بازار بی رواج کلد بفتحتین جای درخت سنگ کمد بالفتح اندوه
نهادن و بفتحتین اندوه گین شدن و بالفتح و کسر میم اندوه گین و همچنین کمید کماد بالکسر گرم کردن عضو بپارچه گرم یا بچیز
یا بسوس گرم و همچنین تکمید کنود بالضم ناسپاسی کردن و بالفتح زمین که از روی چیزی نروید و مرد ناسپاس و کافر نعمت کند
بالفتح بریدن کنند بالفتح نوعیست از ماهی کود بالفتح بدرنگ آمدن کار و بشدن و بدخو راستی کید بالفتح بیدار شدن و بخشیدن و حیله کردن
و در عان کردن و بانگ کردن کلخ و دوبیدن و خالص شدن زن و کار زار نمودن مع الراء کبر بالکسر بزرگی و بزرگ شدن و همچنین
کبیر و بفتح با کلدک سال شدن و کلدک سالی و بفتحتین مدیر کاریست معروف که از آن اجاب سازند و بالضم و فتح تا جمع کبری کابر

و بزرگ کبار بالفتح بزرگ شدن و بالکسر بزرگان جمع کبیر و بالضم بزرگ و بالضم و تشدید بالیدن بزرگ کبر بالفتح و الکسر و کبر بالضم
بالضم چیره شدن بر کسی بر بسیاری چیزی و بالضم و الکسر بسیار و تفتیش بر درخت خرما کبر و کابر بسیار و همچنین کبار بالضم کدر بفتحتین
تیرگی و تیره شدن و در حقیقت خرشنبو که بعضی از اکسوره گویند و شربت آن نافع جذام و جدری و خصه و امراض سوداوی است
و آن شربت را شراب کدر گویند انوری گوید ع با حرقتش آتش چو شراب کدر آمد و بکسر دال و سکون آن کر بالفتح و تشدید
باز گشتن و باز گردانیدن و رسن که بر درخت بیاویزند و بدان بالا روند و رسن بالان و رسن بادبان کرور جمع و ابیکر زمین
ریگستان بخود کشیده باشد و بضم نیز آمده و بالضم پیمانه ایست و آن دوازده وسق است و هر وسقی شصت صاع و هفت هزار
و صد رطل نیز گفته اند کرور بالضم و الکردمان و جمع کرنیز آمده کریر آواز کلوی خفه کرده و آواز کردن آن کرار بتشدید
باز گردانیده و باز گردنده و بتکرار جمله برنده و لقب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه کسر بالفتح شکستن و بریدن و بالضم بودن
مرغ وقت فرود آمدن و بالکسر شفرفرود بین خیم و در سخنوران کم بران گوشت کم باشد و در سخنوران باز و از جانب ارغ و بالفتح
نیز آمده و حرکت زیر دادن و حرکت زیر و شکستن و بالکسر و فتح سین پاره ها جمع کسر کسور بالفتح زمین بلند و پست و
و بالضم جمع کسر بالضم هر چیز کسر شکسته کاسه شکننده و عقاب کشر بالفتح دندان سفید کردن شتر و تبسم کردن مردم
چو یک گوشه دهان و میان چیز گفته بالضم ناگردیدن و ناسپاس کردن و بالفتح پوشیدن و کوره بزرگ کفور بالضم ناسپاس
کردن و همچنین کفران و بالفتح ناسپاس بسیار و ناگردنده کافور غلاف خرما و طلعی که بر درخت خرما باشد و
دارست سفید خرشنبو معروف و نام چشمه ایست در بهشت کافر پوشنده و ناگردنده و ناسپاس و آنکه بپای جامه پوشیده باشد
و دریای بزرگ و جوی بزرگ و شب تاریک کفار جمع کمر بالفتح غلبه کردن بر کسی سر قصب کندم کاف و دال طاء و میم معروف
و آن شیره در حقیقت کرتاه و زشت و کمر خر و زشت کور بالفتح کشتن و افزونی و بیخ دستار و پیچیدن آن بر سر و کاو بسیار
و بعضی گفته اند مقدار صد پنجاه نعوذ بالله من الکور بعد الکور یعنی پناه جویم من بخدا از نقصان بعد از زیادتی و از

کسر بالفتح

مید بسیاری و بالضم کوره آهن گر و خانه زنبور و بالدن باساز و ساختگی ان و احد کوره کوثر بالفتح مرد بسیار خیر و کرد و خیار بسیار
و مرد بخشنده و جوی یکی در بهشت و حوض کوثر و حوض بیرون بهشت در موقف که منبع ان کوثر است کمر بالفتح روز و رنگ بر زدن و خاکستر کردن
کیر بالکسر و همین انکه ان که انرا منفخ گویند و نام کوهست مع الراء کرز بالکسر خرچنگ کرز بالکسر جمع و نام مرد طبیب و بالضم
و تشدید را ناکس و بخیل و مرد راستگو و صادق و بازی که بسته باشد تا گریز کند یعنی پرده بر بزد و جرغ و بازی که بسال دوم
در آمده باشد کراز بالضم خشک شدن گردن از سختی و سرما و شیشه با کوزه سرتنگ و بهر دو معنی تشدید را نیز آمده
کرا بالفتح و تشدید را تنگ کردن و تنگ گرفتن کار بر کسی و خشک شدن از تشنگی و مرد تند خو و محنت گرفته و کرا سید بخیل
بالضم مرد تند خو کتر بالفتح کنج نهادن و کنج نهاده کنور جمع کنار بالفتح اوان و جرما و بالکسر خشتر کنده کرشت کنز بالضم کوزه
کردن انگور از جمع و نام مرد بسیار و بالفتح گرد کردن و نرشیدن آب مع السین کاس بالف خرک و این عربی فصیح است بلکه
فارسی است که انرا بعضی عرب در کلام خود آورده اند کاس بالهمزه شراب و جام با شراب و بمعنی مطلق نیز آمده و کاوس جمع
کیس بالکسر یکی که انباشتن جاه و جوی و سر بر بیان کشیدن کاوس حالتی که مردم خفته را فرو گیرد و ان مقدم صرع است و بزبان
خراسان عید فطر گویند کیاس بالضم و تشدید یا بزرگ سر کدس بالفتح بشتاب رفتن مستور کردن باد و بالضم کداس بالضم عطسه ستور
و عطسه دادن ان کاوس فانی که بعطسه دادن کیر بادرا هو که از کوه فرود آید از [illegible] کرند کرس بالفتح بالکسر بهم نشسته
و اصل هر چیز کرباس بالکسر جامه که از ریسمان سفید بافند معرب کرباس بالفتح و کرابیس منسوب بدان کرباس بالکسر و بیاء
دو نقطه بالای خانه و در خانه کردوس بالضم طایفه بزرگ از اسپان و اسخوانهای مفاصل که در کانه باشد چون در وقت مرا انو
و کروه لشکر و استخوان فقره میان هر دو شانه کرفس تره ایست مانند اجوین بهندی اجمود گویند و از خواص نکاح است
که چون کرد کرده بخورد بی حال بمرد کسیس بنید خرما و کوشت که بر سنگ نقشان خشک کنند بگویند از جهة زاد سفر کلس
بالکسر صاعد و کناس بالکسر خرابگاه آهو و پنهان شدن او در ان و بالفتح و تشدید نون خاکروب کنس بالفتح خانه زنان

و بالفتح و تشدید نون

و بالضم و تشدید الواو سبوس سیاه و بعضی گفته اند خمیر ترش کنایس معابد ترسایان بکنیسه کوس بالفتح سر در زیر کردن و بر سر بار رفتن
ستور و بالضم طبل معرب کوس کمس بالفتح کوتاه و بد رسیده کیس بالفتح زیرک و زیرک شدن و بالکسر کیسه و بالفتح و تشدید یا زیرک
مع الغین کبش بالفتح گوسپند نر و مهتر و صاحب لشکر کبش بالکسر جمع کلش بالفتح سحر کشیدن و رنج کشیدن اطلب روزی بجهة عیال
و عطا یافتن از کسی و سخت راندن ستور کنلش بضم کاف و دال عقوق و دار و مکیت و از آنکه گویند کرش بفتح کاف و سر ستور
نشخوار زننده چون معده مردم را و فرزندان خورد و عیال مردم کش آواز بوست چنانکه بیخ آواز نقش دو دال اول آواز نشتر
بالفتح مرد سبک و کافی مع الصاد کرص پنیر کوبرنگ معرب کرع کصیص گرزه و پیچیدن بر خود مع الضاد کراض آب محل معده
که از رحم بیرون اندازند و چیزی و نوردهای رحم کرضه بالضم واحد مع الطاء کنط بالفتح بوست کندن و جبل از نقب ستور
گرفتن و بر بند کردن و پرده بر داشتن مظاء کنط بالفتح و تشدید ظا رنجانیدن و در اندوه انداختن و تخمه پیدا کردن کنطلط
بالکسر از حد در گذرانیدن و شنیع و عداوت با یکدیگر در حل کنطلط مرد سخت و نزار کنط بالفتح و نزار اعلان کار بر کسی
مع العین کتیع یکتن و سال و جز آن کنعام باشد کتع بالضم و فتح تا بچه روباه مرد لئیم کتعان بالکسر جمع کنع بالضم روان شدن
ستور و قیماع گرفتن از شیر و صفرات کرع بفتحتین آب باران ایستاده و باریک ساق شدن و بدان آب خوردن کرع
آب بدهان خوردن از جوی و جز آن کراع بالضم پایه گوسفند و گاو و جز آن و طرف چیزی و بینی کوه و گروه اسبان
و قطعی است که بدان اسبان فراهم آرند کرسوع بالضم استخوان پیوند سر دست از طرف خنصر که آنرا زند اسفل گویند و کعب
و استخوان نخل نیز گویند کسع بالفتح سپید کرده کرد باشد اسب و آن موی‌های او جز آن باشد که بر سر و پای اسب و جز باشد بالای سم
و یا اسب سر زدن پستان ناقه را تا شیر باز گرداند و بفتحتین گروه است از یمن کلع تنگی و جرب پای و تنگ و ظرف
دیگر که جرب بسته باشد کمع بالکسر بخورد و بخیس کمیع کنزع تنگی و منقبض شدن و نزدیک اعلان کار و میل غروب
کردن ستاره و نرمی و فرتنی کردن کتع بفتحتین بر گرفتن انگشتان کوع بالفتح استخوان بند دست بطرف انگشت

ایام که آنرا از نداعلی و سخنوران عمل کرده‌اند و بجنبیدن کاع و بیره ساق دست رفتن سگ در یک از کرما کیع بالفتح مرسیدن
از چیزی مع الفاء کاف حرف معروف و به تشدید فا بازدارنده و شتر دندان گرده شده از پیش کتف بالفتح استخوان رفتن و
دو کرانه بالان هر یکی کرسیتن و دو دوست را پس پشت یکدیگر بلند شدن سرسانه و نوعی راه رفتن و بالکسر شانه و بالفتح و کسر تا مرد آمده
و بفتحتین پهن شدن شانه و پهن شدن پشت و نوعی علتی است که در شانه پیدا میشود و نقلی ستور در رو و کتف کتاف بالکسر رسنی که بدان
دست پس سر بندند کتیف سطبر کسف بضم کاف و سین پنبه و سیفه داوات کسف بالفتح بریدن عرقوب شتر و بریدن ان
و پاره کردن جامه و پوشیدن ستاره و جز ان و بالکسر پاره و پاره های چیزی جمع و مفرد آمده و بالفتح و کسر سین جمع کسفه بالکسر
بمعنی پاره چیزی مثلی پاره چیزی کسوف بالضم گرفتن آفتاب و ماه و بدحال شدن و ترش رو شدن و بخیل شدن و بعضی در
در آفتاب گویند و خسوف در ماه کاسف پوشنده و بدحال و ترش رو کشف بالفتح کشاده و برهنه کردن و بفتحتین
موهای پراکنده مانند دایره و پیچیده شدن دم اسب کاشف پیدا کننده و برهنه کننده کشوف بالفتح ناقه اسپ
کشف بالکسر اسپ شدن ناقه و بالفتح و تشدید شین بسیار پیدا کننده و کتابیست معروف کف بالفتح و تشدید فا
پنجه و باز ایستادن و باز ایستاده کردن کسی و دو پاره دوختن جامه را و بر یکدیگر پا نهاده شدن و خرقه و لقمه و ساقط کردن
حرف هفتم از کلمه و فتی که ساکن میشد چون فاعلاتن و مفاعیلن و کف الذئب و کف الاسد و کف مریم نام گیاهست و بیان
کف الخضیب گذشت کفوف بالضم تمام سوده و کوتاه شدن شتر از سیری کفاف بالفتح مانند و اندازه چیزی و روزی
و روزی و روزگذار و هر چه کفایت شود و مستغنی سازد از طلب و فی الحدیث اللهم ارزق آل محمد کفافا و بالکسر قرار گرفتن
هر چیزی کلف بالفتح حریص شیفته شدن بچیزی و بفتحتین تکلیف روی بمعنی رنگ میان سیاهی و سرخی که بر روی خاکستر
و سیاهی روی ماه کنف بالفتح فراگرفتن چیزی و نگاه داشتن و بازی کردن و بر گردیدن و برای شتر خطاره است و خاشاک
از شاخ درخت و بالکسر ظرف نیست که شیان در او دوات و الات خود نگاه دارند و بفتحتین کرانه و جانب و پناه و مال مرغ

الکنف

کتاف جمع کتیف بالفتح نان نه و بجوشیده بسبو و جای خلد و طهارت خطیره شتر که از درخت و سنگ سازند و بالضم و فتح تون
ظرف کوچک که در آن چیزی نگاه دارند تصغیر کتف بالکسر و لقب ابن مسعود که فاروق رضی الله عنه او را بدان لقب کرد و فی الحدیث
کتیف ملاء علی کهف غار و پناه کهوف جمع کیف چگونه مع الفاء کرک بفتحتین و همت متصل بکوه لنبان و قلعه است بلوچی
بغار و بالفتح و کسر را چیز مبرق و صاحب قاموس گوید کرک بمعنی ده بکسر راست و آن خطاست کنک بالفتح مالی الشعیر
کرنارک تخم درخت کرکه آنرا حب الاثل گویند کعک بالفتح نان تنک مرب کاک مع اللام کبل بالفتح بند بسطبر و بند کردن
و بند کردن و محبوس داشتن و بفتحتین پوستین کوتاه کحال بالفتح و تشدید حا آنکه در علاج چشم حاذق باشد کحل
بالفتح و تشدید حا آنکه سال تحط رسیدن یکسر و سرمه در چشم کردن و بالضم سرمه مال بسیار و بفتحتین سیاه رنگ و سرمه
گون شدن چشم کریال بالکسر گوی چوبین که نداف بدان پشم و پنبه سازند کسل بفتحتین کاهلی کفل بالکسر پرده و حصه
چیزی و آنکه بر ستور نتواند نشست و کلیم که گرد دهان شتر بچند تا نگزد و بر آن توان سوار شد و بالفتح پیوسته روزه
رمضان شدن و بفتحتین سرین کافل ضامن و کافل الصوم دایم الصوم کفیل ضامن و قبول کننده کاری بر خود کل بالفتح
و تشدید لام گرانه و بار گران و عیال مرد کلول جمع و یتیم و آنکه او را نبیرا نباشد و نه فرزند و مانده شدن و عجزه شدن چشم
کلال بالفتح ماندگی و خیرگی چشم کلول بالضم کند شدن شمشیر و زبان و عجزه شدن چشم کلیل چیز کند از زبان و شمشیر و چشم
و جز آن کمال بالفتح تمام و تمام شدن کامل چیز تمام و نام اسپیست کهل بالفتح مرد میانه سال و کهله زن میانه سال
کاهل سست و میان دو کتف ستور و بدر قبیله از بنی اسد کیل پیمودن و پیمانه کیال بالفتح و تشدید یا پیماینده و لقب
شخصی است احمق که همه خاک را پیمود کیلول بالفتح و تشدید یا آخر صف در کارزار مع اللام کتم بالفتح پنهان داشتن
و راز پوشیدن و بفتحتین گیاهیست که بدان خضاب کنند کتوم بالفتح کتمان کننده و نافه که وقت بر بستن
بانگ کند کثم بالفتح باز داشتن از کاری و بفتحتین فراخ شکم و سیر شکم شدن کدم بالفتح گزیدن کرم بالفتح کریم

غلبه نمودن بر کسی و رخت انکور و قلاده و بفتحتین جوانمردی و مردی و عزیزی و بزرگواری و گرانمایه شدن و بخشنده
شدن کریم بخشند و جوانمرد از گناه درگذرنده کرام بالضم کریم و بالکسر جمع کریم و لقب ابو عبید الله که در وقت
سلطان مذهبی اختراع نمود و از هر علم بهره چیزی اخذ نمود و طایفه کرامیه بدان منسوب اند و بالفتح و تشدید را
بسیار کریم کرام بالفتح بدندان شکستن و بفتحتین کوتاه کمان و سطبری ان کوتاه بینی و انگشتان کژدم بالفتح ناقه
که دندانش نمانده باشد از پیری کسم بالفتح بدبخت مالیدن و پاک کردن چیزی خشک را کشم بالفتح بینی از بیخ بریدن
و بفتحتین نقصان کظم بالفتح خشم فرو خوردن کظیم خشم فرو خورنده و خشم فرو خورده شده کظوم بالضم خاموش
و از نشخوار باز ایستادن شتر کاظم خشم فرو خورنده و لقب امام موسی بن جعفر است کعم بالفتح بوزینه شتر
بستن و سر ظرف بستن و بوسه دادن کلم بالفتح خسته کردن و بالفتح و کسر لام سخنهای جمع کلمه کلام سخن گفتن و سخن
گفتن کلوم و کلام بالضم خستگی کلثوم برگشته روی و رخساره کلیم هم سخن بکسی و جراحت کرده شده کم بالفتح
چند و لب و بالضم شاد و بالضم و تشدید میم استین اکمام جمع و بالکسر غلاف شکوفه و بالفتح مقدار چیزی و استین
کردن جامه را و دهن شتر بستن تا نگزد کمام بالفتح گرد اندام کموم بالفتح بر جستن اسب و جز آن بر سواران
و بالضم کلمه از شتر کهام بالفتح تیغ کند و زبان کند و اسب کند کهم کلمه کسان و همجنس کهام مع النون
کبس بالفتح در بیچیدن لب و دوم پاره بخیه زدن و دوختن لب و لب و در نوشتن ان و بار کشتن
از چیزی و ناپدید کردن چیزی را و فربه شدن کبان بالضم بیماری شتر و بالفتح و تشدید یا شتر بیمار کتس بالفتح
چسپیدن اثر سبزی گیاه در بوز شتر و بفتحتین چرک و دود گرفتگی خانه کدن بالکسر نداشتن کدن در هودج زیر خود
زیر خود تند کردن جمع و ماندن چرمین گران بالکسر باب و معنی گفته اند جنگ و مرتفع بیابانی و بالضم شهری است نزدیک
دارابجرد و یا نزدیک بصیراف و بالفتح و تشدید را محله ایست باصفهان و قریه ایست نزدیک تبت و حصنی است معتبر

اردن

سردان بفتحتین قریه‌ایست بطوس و یک نیز یا یک مطلق و صاحب صراح گوید مرغیست که آنرا صاری نیز گویند بقدر شواز
خوانند و کسر او و گردان بالکسر جمع گفش رئیس صوف و جزان و بفتحتین جامه مرده کفران بالفتح ناسپاسی کردن نکون بالضم
پنهان شدن و بالفتح نافه کرانیست خود بتهان دارد و بالفتح و تشدید میم زیره کاسن پنهان کین تشدید که پنهان در کار زار
و جزان کس بالکسر و تشدید نون بر شخص اکتان و اکنه جمع و بالضم پوشیدن و پنهان داشتن چیزی کانون آتش دان و دود
آتشها بهای رومی یکی را کانون الاول و دیگری را کانون الآخر گویند کودن اسب یابو که بار بر بوزند و شخص کم زیرک
تیز فهم نباشد کوفان بالضم پناه و نام شهر کوفه کون بالفتح بودن و هست شدن و همچنین یکون که کاسن فال گوی کهان
بالضم و کهنه بفتحتین جمع و نام دو قصبه است کین بالفتح کوشت اندر دون اندام زن کیسان بالفتح عذر کردن و نام
شخصی است کیان بالکسر جمع کاین و سمع الکیان کتابیست در علم طبیعی و منع آن شنیدن احوال موجودات کاین موجود
باشنده مع الواو کبر بالفتح آب از کوزه ریختن و سرد کردن و راندن اسب و رو و تن خار و خاشاک و برف
و مثل آن و در خاکستر پوشیدن آتش کنز بکنایه سخن گفتن و کینه کردن کسی مع الهاء کره بالفتح رنج و سختی
و بالضم ناخوشی و ناملایمی که بفتحتین کوره و در زاد شدن کنده بالضم پایان چیزی و وقت کار مع الیاء کاوی
بدال و ذال معجمه در خلیست خوشبو که آنرا کلدر نیز گویند و در هند بسیار می باشد و هندی آنرا کیوره گویند و شراب کاوی
برای خدام و جدری و مانند آن بسیار نافع ماده آن مرضهاست و آن شراب را شراب کلدر نیز گویند کرکی بالضم کلنگ
کروبه بالضم و تشدید را و تخفیف آن دهی است فرسخ مقرب کرسی بالضم تخت کوچک بفارسی آنرا اسندلی گویند کرامیه
کرمانشین فروش کسائی نام شخصی است قاری نحوی مشهور که اکثر کسی می پوشید کافی بس شونده و خوان کننده کمی
دلاور و دلیر کاوی داغ کننده کی بالفتح و تشدید یا داغ و داغ کردن و زیدن و تیز گریستن باب اللام
مع الالف لبا بالکسر فله و آن شیریست که بعد از زادن بچه حیوان دوشند لطی بفتحتین دوزخ و آتش

زبانه زننده لقا بالکسر دیدن و رسیدن و کار زار کردن لؤلؤ بالضم هر دو لام مروارید بزرگ جنس نوع لؤلؤة
بتا مفرد آن لؤلؤ دانه ایست خورد نزدیک بتا تعلد که آنرا سیاه چشمک گویند لاوی سخت و نام پسر یعقوب علیه السلام
مع الباء لبلاب گیاهیست بر درختان می پیچد و آنرا عشق پیچان گویند لباب بالضم خالص هر چیزی لب بالضم و تشدید با
عاقل شدن و مغز درخت خالص هر چیزی و مغز بادام و جز آن لبوب جمع و عقل و دل الباب جمع و بالفتح برابر شدن و زدن
شمشیر بر موضعی از گردن که مقتل است و بالکسر مردی که ملازم کار باشد لبیب عاقل لبب بفتحتین حال و دوال زیر شکم و سب
که بر سر سینه تنگ بسته باشند و در پیش سینه بندند و موضع سینه که بند بر آن بندند و ریک تنگ و بسیاری از ریک کثیب و لتوب
استوار و پا برجا بودن و چسپیدن لاتب پا برجا و استوار و چسپنده لجب بالفتح بانگ و فریاد و راه فراخ و بالکسر
لاجب لزوب بالضم ثابت شدن و ایستادن و چسپیدن بچیزی لازب لازم و ثابت چیز چسپنده لسب بالفتح زدن و گریدن
و فراهم آوردن و چسپیدن بچیزی و لیسیدن عسل لصب استوار شدن شمشیر در نیام چنانکه نتوان کشید و چسپیدن پوست
بر استخوان از لاغری و بالکسر تنگی جای کوه و آنکه چیزی نهد لعب بالفتح رفتن آب دهن و فتح لام و کسر عین بازی کردن
لاعب بازی کننده لعاب بالضم آب دهن و آب غلیظ که از زردآب روی چسپنده برآید مثل لعاب برزقطونا و لعاب النحل
عسل و ولعاب الشمس ماند تار که در شده گرما پیدا میشود لغوب بالضم و بفتح جیم ماندگی شدن و رنجور شدن لغب بالفتح
بف داوردن و بالکسر شکاف کوه و دره تنگ که در میان دو کوه باشد لهاب بالضم و لهیب بالفتح زبانه زدن آتش و
افروختن آتش مع التاء لبابه بالفتح خردمند شدن لبیبه نام جاریه ایست وزن عاقله لتة بالفتح و تشدید تا موحده
کردن گرفتن گیاه است لبنه بالکسر خشت و شتر و گوسپند پر شیر لبده بالکسر جمع شده و موی پشت و شیر در بده لدیه و لوبه سنگستان
سنگ سیاه است بالفتح و تشدید تا تر کردن است و ماندن و استوار ایستادن و بچیزی و ایستادن لبنه بالکسر و تشدید نا خشنه
گوشت کرد اگرد دندان لجاجه ستبر کردن لحلحه بفتح هر دو لام لقمه در دهن گردانیدن چنانکه ظاهر نشود لجه بالضم و

وتشدید جیم میان دریا و دورترین موضع ودریا از ژرف و بالفتح آواز و غوغا لحظه یکبار نگاه کردن بگوشه چشم لحیه
بالکسر موی ریش و لحیة التیس نام گیاهست لحم بالضم والفتح طعم باز از شکار او و بود جامه که بتاری بافند و خورش لطمه
خوشبوی چند که شند و بپرشند لذة بالفتح و تشدید ذال مرة و شراب لزوجه چسپیدگی لصوصیة بالفتح و تشدید یا دزدی کردن
لطافة نازک شدن و نازک و کوچک شدن لطیفه نیکوی و چیز تنک لعبه بالفتح یکبار بازی کردن و بالکسر یکنوع بازی
کردن و بالضم بازی چون نرد و شطرنج لعنه بالفتح نفرین و بالضم آنکه او را مردم لعنت کنند و بالضم و فتح عین آنکه مردم
لعنت کنند لعنه بالفتح و ضم لام و فتح عین اصواتی که مردم از اغراض خود بدان تعبیر کنند لغات و لغوت
لاغیه یعنی هیچ سخن باطل و زن بیهوده گوی لقت بیجا پندیدن و گردانیدن و بالکسر نگه کردن و میل کردن
شکم و نیم چیزی لقاعه بالضم مرد بسیار گوی و حاضر جواب لقلقه سخت آواز کردن و لقلق که از الفاظ لقلک
گویند لاقطه دریا و زیاده و رسیا و خروس لفاظه آنچه از دهن انداخته شود لقوه علتی است که روی مردم را کج کند
و مملو مسیلة لقوه گردانیدن و باده شتر یکه زود آبستن شود و عقاب ماده لقمه بالکسر شتر دوشن لقطه بالضم
چیز انداخته شده که بر پیچیده شود تا ضایع نگردد و وقت پیدا شدن صاحبش باو رسد لقیطه بالفتح طفلی که از راه
بردارند و بپرورند لمحه بالفتح درخشیدن برقی یکبار و اندک دیدن چیزی لمزة بالضم و فتح میم و زای معجمه عیب کننده
لمعه بالفتح روشن و بالضم گروه آدمیان و سپیدی که بر سر رسد و پاره از عضو که خشک ماند در وضو و غسل لمه
بالفتح و تشدید میم چیز اندک و دیوانگی و زیانه و بالکسر موی که از بناگوش گذشته باشد لامزه لوة بالفتح
بدر رسیده چیزی گفتن و نگردانیدن و باز داشتن لوحه بالفتح سوختن و دوستی کردن لواطه بالکسر عمل کردن
و از زاده پس رفتن زن یا مرد را لوعه بالفتح ملاحت کردن لوامه بالفتح و تشدید را سخت ملامت کننده لواحه به تشدید
را سخت تنک روی گردانیده و سیاه کننده لوقه بالضم روغن تازه لوزه بالفتح و زای معجمه گوشت پاره ایست که در دهن

دهن بسر حلقوم که مجری طعام است می باشد لیت بالفتح باز گردانیدن و باز داشتن و بالکسر یکسوی روی و هر دو طرف استخوان
گویند و نقصان کردن و بیت بفتح ناکلم لیت که در وقت آرزوی چیزی گویند و بفارسی آنرا کاشکی باشد لیفه و لفافه بالکسر آنچه
بر چیزی پیچیده لیفه بالکسر صوف و مانند آن که در رواه کنند مع الفاء لیث و لباث درنگ کردن لاث
درنگ کننده لوث بالفتح دستار پیچیدن و آلوده کردن و توانا و قوی شدن و تباه کار شدن و گرد گشتن و بفتحتین سستی لیث
بالفتح تشنه شدن و همچنین لاث و زبان بیرون آوردن سگ از تشنگی و ماندگی لیث بالفتح شیر درنده و عنکبوت که
مگس را بگیرد و بالکسر گیاه انبوه مع الجیم لجاج ستیزه کردن لج بالفتح و تشدید جیم آواز کردن و گشتن در میان لجه در آمدن
و ستیزه کردن و بالضم آب بسیار و ژرفترین موضع دریا و شمشیر لجلاج بالفتح انکر زبان او در سخن درماند و سخن درست نگوید شطاح
مشهور که بدو در علم شطاح مثل زنند و این همان صوفی مشهور است که از اعاظم مشایخ خلفای عبایه بود و عام آنرا
لیلی گویند لجج بالفتح استوار شدن شمشیر در نیام و در چیزی آمیختن و چسپیدن کار در چیزی و در غلاف کردن و جای
تنگ و هر چه تنگ باشد لزج بالفتح چسپیدن و بالفتح و کسر چیزی چسپیده چون سریشم و چنان لهج خلیدن چیزی
در دل و سوزانیدن و بدل آوردن لهج بکسر و دهان خوردن لهاج بالضم چیزی اندک که خورده شود لهج بفتحتین شیفتگی کردن و
حریص شدن و بر غلبه زدن مع الحاء لقح بفتحتین آرزوی لقاح بکسر دست بر پشت زدن کسی را نرم و بر زمین زدن
چیزی را لقح بالفتح سوختن کار و آتش و حموم شمشیر زدن لقاح بالضم و تشدید قاف نوعی از بوی مادر چون باز نجاح که زرد شود
لقح بفتحتین ایستادن و همچنین لقاح لاقح ایستاده و آنچه حمل را بوی کشف دهد لقح بالفتح شتر ماده که از زدن دو ماه
یا سه ماه گذشته باشد و بعد از آن لبون گویند لقاح جمع لقح نکرایستادن و دویدن منتظر بر اقح استنها جمع لاقح و ایستادن
کنندگان و بدین معنی جمع ملقح است لوح بالضم هوا میان زمین و آسمان و بالفتح شانه آدمی و جز آن و هر چه بدین از استخوان
و چوب تخته و دویدن و رنگ گرمه گردانیدن سفر مردم را و تشنه شدن و درخشیدن برق و پیدا شدن ستاره و جز آن

لیاح بالکسر سپید و کاو درشت مع الخاء لطخ بالفتح آلودن و در بدی انداختن و بدی متهم کردانیدن لطوخ بالفتح داروی
که بچیزی مالند مع الدال لدد بالضم بسیار از مال و جز آن و مردم انبوه و بسیار و آنکه بسفر تردد و از جای خود دور نشود و آخرین
گرس از گرسهای نقان عاد و بالکسر تند و موی انبوه میان دو دوش و بفتحتین پشم و حلق و سینه گرفتن شتر از بسیاری
خوردن گیاه لبید جوال خورد و نام شاعریست موصوف لدد بالفتح تکلف کرانه کوه و شکافتن یک کرانه کوه و بالضم نیزه لدد
فتحتین سخت خصومت شدن و مرضی است لدد بالفتح و تشدید دال جدال و خصومت کردن و بالضم جدال کنندگان لدود بالفتح
جدال کننده و همچنین الد به تشدید دال لدید کرانه کردن و دارو که در کرانه دهان ریزند و بدیع نیست لدود بالفتح شیر
مکیدن و بچه بسیدن و بفتح سین نیز آمده لغد بالضم و فتحتین بچه گوشت کرانه کردن و بالفتح براه راست آوردن ستور و حیران
لکد بفتحتین چرک چسبیدن بجای لید ستور مانده شده لدد بالفتح کلاغ یا رود و فرع کردن و لدغ کردن چارپا و گران شدن بار و چیزی
و سوختن بخواری مع الدال لغد بالفتح خواستن چیزی هیدلان که یکبار در ده نشند و لیسیدن سگ ظرف را و خوردن ستور
گیاه را لذید خوش مزه لواذ بالکسر بیکدیگر پناه گرفتن لوذ بالفتح پناه گرفتن الواذ جمع لیاذ بالکسر پناه گرفتن مع الزاء لنز
بالفتح لگد زدن شتر بجز چسپیدن و فرو دیدن لحز مرد بخیل تنگچشم لز بالفتح و تشدید زا سخت کردن و چسپیدن لغز بالضم
و فتح غین چسپان و سر راح موش کلان و شتر لگز بالفتح لگد زدن بسینه لمز بالفتح عیب کردن و اشارت بچشم کردن
و زدن بر حق لماز بالفتح و تشدید میم عیب کننده و بچشم اشارت کننده لغز در آمیختن و در میان قوم شدن و آمیختن سپیدی
موی با سیاهی و خشت بر سینه زدن و تیره بر سینه زدن و سر بر زدن شتر بچه و بر جامه آن مادر را بوقت مکیدن لوز بالفتح
بادام موزه یکی مع السین لبس بالفتح پوشیدن جامه و تلف شدن کار بر کسی و آمیختن تاریکی با روشنائی و بالکسر جامه و پوشش لباس
بالکسر جامه پوشش و لباس الرجال زن و لباس للمرأة مرد و لباس التقوی شرم و جامه درشت بر سر لبوس بالفتح زره و پوشش لحبس
لسیدن لاحس ناقه اکنده گوشت لسن بالفتح و تشدید سین خوردن ستور علف لسس بالضم علف لوز سته لطس بالفتح موی خاتن

سخت بیابی و فسردن لعس بالضم سیاه لبان که لب ایشان از غایت سرخی بسیاهی زند جمع العس است و بفتحتین سرخی لب که بسیاهی زند
لعس بالفتح عیب کردن و بفتحتین غوریدن دل و تباه شدن و بفتح اول و کثافت مردم را لعس نامند و افسوس کننده و بدی انداز
میان مردم الاعس عیب لمس بالفتح بدی کردن لماس بالضم صاحب لوس بالفتح چسپیدن لواس بالفتح چسپیدگی لوس
چسپند لیس بالفتح فعل ماضی است بمعنی تیت مع الصاد لحاص بالفتح سختی و بلا و امداد از بخیل بجزی لحیص تنگ لحص
بفتحتین کوشت گرفتن چشم و بستان بسیار کوشت که شیر از وی بدشواری بیرون آید و مکسر خاتر آمده لص بالکسر و تشدید صاد دزد
لصوص جمع لصیص بفتحتین دندانهای شانها بهم نزدیک شدن لوص بالفتح گردانیدن چیزی بچیزی که بخواهد مع الضاد لضلاض
بالفتح زهر تیز لزک مع الطاء لطط بالفتح و تشدید طا حایل لطاط جمع و چسپیدن بر چیزی و ملازم بودن بر کاری و مشکل شدن حق
کسی و فرو داشتن پرده مردم بجای ران در آوردن شتر لطط بفتحتین افتادن دندان و خورد شدن و ماندن بجای دندان لعط
بالفتح جزیرا برابر کردن با چیزی لغط بفتحتین بانگ و خروش لفاط بالضم کوهست لقط از زمین برگرفتن بودار چیدن و سخن
چیدن و بفتحتین برداشته و برچیده و لقط المعدن ریزهای زر که یافته شود و لقط سنبل خوشه چیده لقیط بچه افکنده
و جزان که بردارند او را لوط بالفتح بر چسپیدن و بغل در گرفتن و اندودن حوض را و عمل قوم لوط کردن و دراکه بر
دوش کشند و بالضم نام پیغمبریست لیط بالفتح چسپیدن و بالکسر پوست لیط واحد مع الظاء لحظ بالفتح نگریستن
بگوشه چشم لحاظ بالفتح گوشه چشم لفظ بیرون افکندن از دهان و سخن بکفش لحظ زبان گرد دهان در آوردن بعد از
طعام و آب لیسیدن لحاظ بالفتح چیزی اندک مع العین لذع سوختن آتش کسی را و سوزش دادن کسی را لسع گزیدن
مار و گزدم لطع لیسیدن و بینیش پای زدن پس کسی و بفتحتین سپیدی در ناخنها و آن بیشتر در مردم سیاه بود
و در بعضی دندان مردم چنانکه بعضی ماند لعاع بالضم گیاه تازه که اول برستی لعع بالفتح هر دو لام نام کوهی و شراب
لقاع بالکسر چادر لقع بالفتح چشم زدن لکع بالفتح جزی چسپیدن بر اندام و گزیدن مار و گزدم و بسر زدن مستان

مادر را و فرزند بکشیدن

مادر وقت مکیدن و بالضم و فتح کاف لکم و خرار و بنده نفس و همچنین لکاع بالفتح لمع روشن شدن و درخشیدن
لمع سوزش عشق لیع بالفتح تر رسیدن و بدر آن شدن مع اللعیس لثغ بالفتح حرف را لام یا سین یا ثا گفتن لاع
بالفتح گزیدن مار و کژدم و طعنه زدن لدغ مار گزنده لدغ گزنده و نام مرضیست مع الفاء لحف بفتحتین بجیم میانه وادی و تنگی
که پر از رنده باشد لحاف بالکسر قرا کند یعنی جامه که پنبه و قرا کنده باشد لخاف سنگهای سفید تنک لحف بالفتح تنک
و زردی سخت لعف بالفتح چنار و کبر و نوعی از حرز لصاف بالفتح موضعی از بنی تمیم لطف بالضم نرمی و خاکساری در کار و کردار و هدیه
و مهربانی کردن و یاری کردن و نگهداشتن و حمایت کردن و بفتحتین هدیه و احسان و نیکویی لطیف بغایت نیکوکار و یاری کننده
و بغایت نازک جمع لطایف لف بالفتح و تشدید فا در پیچیدن و بالفتح درخت پیچیده بدرخت دیگر الفاف جمع و مجتمع و
فراهم آمده و عاجز در کلام و درنگ کننده در سخن و کران تنک و آهسته و جای انبوه بسیار مردم لفف سبک گرفتن چیزی را
و چیز سبک و بفتحتین افتادن دیوار و فرو ریزیدن حوض و فراخ شدن گرانهای آن لفیف گروه مردم پراکنده از هر جا و
چیز پیچیده و درهم و درست و علم که دو حرف از آن حرف علت باشد لفاف جامه پر و زنگ پر مرده پیچیدن لفف بفتحتین
دریغ خوردن و اندوه گین شدن لفیف بیچاره و دریغ خورنده لیف بالکسر پوست درخت خرما لیفه واحد مع القاف
لبق بالفتح و لبیق مرد زیرک و هشیار و چرب سخن لثق بفتحتین و ناف مغلظه تری و تر شدن لحاق بالفتح در رسیدن
و در یافتن لحوق بالضم رسیدن و چیزی با چیزی پیوستن و بدنبال چیزی پیوستن لحق بفتحتین آنچه بسبق خورد لحق نزدیک آخر و آخر
و آنچه اول در رسد و آنچه بدان برداند و آنچه بدنبال چیزی پیوسته باشد لاحق بدنبال رسیده و نام اسپ معاویه بن
ابی سفیان لزوق بالضم بر چسبیدن لصوق بالضم بر چسبیدن و همچنین لسوق لصق بفتحتین بر چسبیدن نشستن بر تهیدستی
از تشنگی و همچنین لساق بفتحتین لعق بالفتح لیسیدن و لعق الاصبع کنایتست از مردن لعوق بالفتح دارو و حرزی
که لیسیده شود لفق بالفتح فراهم آوردن و زر جامه بدوختن و بالکسر کنده در زلق بالفتح و تشدید قاف بر چسبیدن زدن

لقق بفتح هر دو لام زبان و مرغ لکلک لقلاق مرغ لکلک و آواز آن لقق بالفتح بانگ کردن و چشم بالیدن لماق
چیزی اندک لهق بالفتح سپید و بفتحتین سپید و سپید شدن و بکسر ها سپید لهاق سپید و مکاو سپید لیق بالفتح چسپیدن سیاهی
بر دوات و بر چسپانیدن و تنگ کردن و اصلاح دادن سیاهی و جز آن مع الکاف لبک بالفتح اینجا تن و مکار ملحقه
در هم و آنچه تن لبت بانگ بین و جز آن لحک در آوردن چیزی در چیزی و چسپیدن بهم لک بالفتح و تشدید کاف زدن
و کوفتن و چیزیست سرخ که بان پوست را رنگ کنند و بالکسر نخی که تفلک بسته باشد که بان دسته چیزی و مانند آن بچیزی وصل کنند
لوک بالفتح خایه بکدن مع اللام لعل بفتحتین و تشدید لام امید و شاید لیل شب و بچه مرغ است که از آن کردن کوبند مع الیم
لاجرم ناچار لدم بالفتح و سکون همزه تیر را بر نهادن و بهم آوردن جراحت و زرهها لامه واحده بالف تیر خوانده اند
و بالضم ناکس و بخیل شدن و بالکسر صلح و اتفاق میان دو کس و یا بدل همزه تیر آمده لئیم ناکس و بخیل لوام بالضم و مد همزه
بر طای رالت کرده تیر لیم بالفتح بر سینه زدن لطم بالفتح بوسه دادن و دهان بند بر دهان نهادن و کوفتن شتر تنگ اسپ
و تنگ شتر و خون آلوده کردن تنگ اسپ شتر را لدم بوسه دهنده و آنکه دهان بند دارد و لثم بالضم جمع لثام بالکسر دهان بند لحام
بالکسر مرب لگام و آنچه زنان بوقت جفتی بندند لحم بالفتح گوشت لحمه پاره از آن لحام و لحوم و لحمان بالضم جمع و گوشت خوراندن
و گوشت از استخوان باز کردن و ارزو مند گوشت شدن و پیوند ابکینه و جمع و جز آن کردن و کشتن و بالفتح و کسر حا ارزو مند گوشت
لادم گوشت خورانده و خوراند گوشت لحام بالفتح و تشدید حا گوشت فروش لحیم کشته شده و گوشت ناک لطم بالفتح کوبیدن
از بیخ و بالضم نوعی از ماهی لدم بالفتح آواز تنگ و جز آن که بر زمین افتد و پاره زدن جامه و موزه را لدیم جامه پاره
لدوم پاره زننده لدم بفتحتین جمع لذم بفتحتین محرمان و خویشان لزم بفتحتین لازم بودن بجای و شکفت نمودن چیزی
کسی لزوم بالضم بودن بچیزی لزام بالکسر لازم بودن بچیزی و بالفتح و کسر میم نام زن که لازم باشد کسی را لازم آنچه
همیشه باشد بچیزی لطم بالفتح طپانچه زدن لطام بالکسر بیکدیگر طپانچه لطیم بالفتح اسب سپید رو و آنکه یکطرف روی او

سپید باشد

سپید باشد و انکه پدر و مادر مرده باشد و شتر بچه که سهیل دیده باشد و اسب نهم از ده اسب که یکی و تازند لقام
بالضم لگام دهان شتر و بالکسر روی بند لغم بالفتح خرد دادن کسی بچیزی که بعین او نباشد لقم بالفتح دهانه راه بستن و بفتحتین
میانه راه لکم بالفتح تخت زدن لکام بالضم نام کوهی در شام که اولیا اسد در آن میغنودند لم بالفتح و سکون میم حرف نفی و
و فتح میم یعنی چرا لم بالفتح و تشدید میم جمع کردن و تیمار آوردن و اصلاح نمودن و عرب گوید لم الله شعثه جمع کند حق تعالی
پراکندگی او را و خوردن بخشش خود و بخشش خویشان و یاران خود و گناه صغیر کردن لم بفتحتین زشت و نزدیکی یکگناه و گناه صغیره
و نوعی از حیوان نوم بالفتح نکوهیدن و سرزنش کردن لهم بالفتح فرو خوردن لیم سختی لهام شکر لیه را لهازم استخوانهای زیر
نرمه گوش جمع لهزیه لدیم ملامت کننده مع النون لبن بالفتح شیر خوراندن و زدن عصا و انداختن و بالکسر
خشتهای خام لبنه واحد و بفتحتین شیر البان جمع و درد کردن از بالش و شیر ناک شدن میش و ناقه و بالفتح و کسر با خشتها
لبنه واحد چون کلمه و کلم لبان بالضم نام کوهی است معروف نزدیک جبل عامل لبین پرورده شده لابن شیر خورانده و
و خداوند شیر لبان بالفتح سینه یا میان سینه و بالضم کندر و بالکسر شیر دادن عرب گوید هو اخوه بلبان امه و لا یقال
بلبن امه و ظاهر اصح لبان که مشهور شده بدیعی است لبون بالفتح شیردار لبن بالضم و الکسر جمع و ابن اللبون و بنت اللبون
بچه دو ساله که سه ساله در آمده لجون بالضم گران رفتن ناقه و بالفتح ناقه گران رفتار لجین بالضم و فتح جیم نقره و بالفتح و کسر
جیم برگ درخت نشانده لحن بالفتح خطا کردن در اعراب و آواز گردانیدن و آواز الحان لحون جمع و خوش خواندن قرآن و
جز آن و میل کردن و خطا کردن در سخن گفتن چیزی و بغیر آن اراده کردن بفتحتین زیرکی و زیرک شدن لحن بفتحتین کنده شدن
لدن بالفتح و ضم دال نیزه نرم و هر چه نرم باشد و بعضی نزدیک و لدن عند جز آمده لدن بالفتح سختی عیش و تنگی و بفتحتین گرد
آمدن قوم بر سر چاه بجهت آب و انبوه کردن در هر کاری لسان زبان و سخن و لغت قومی و زبانه ترازو و آتش السنه
و لسان صدق ثنای نیک و لسان العصا خیزیا درخت اهر که بفارسی زبان گنجشک گویند و لسان الفرد و لسان الحمل

هر دو نام گیاه است و لسان القوم کلمه جاسوس و سخن گذار رسن بالکسر لغت و روزمره قومی و بالفتح بزبان کرفتن کسی را
و بالضم زبان آدمیان جمع السن و بفتحتین زبان آوری و فصاحت و بکسر سین زبان آور و فصیح لعن بالفتح راندن و دور کردن
از نیکی و رحمت و نفرین کردن لعین نفرین کرده شده و از رحمت رانده شده و سرگردانده و صورتیکه در پالیز
مزارع برپا کنند بجهت وحوش و طیور و او را مترس نیز گویند لعان بالکسر یکدیگر را لعنت کردن و نفرین نمودن و شرع
لعان آنست که شوهر زن را متهم بزنا کند و گواه در میان نباشد و زن مرافعه بمجلس قاضی برد قاضی حکم کند که شوهر چهار بار
سوگند شهادت دهد که شوهر هستش درین قول صادق است و لعنت خدا اگر کاذب باشد بعد از آن زن نیز چهار بار شهادت
دهد که شوهر هستش درین قول کاذب است و غضب خدا بر آن باد اگر شوهر هستش درین قول صادق باشد بعد از آن قاضی در میان
ایشان تفریق کند قرآن مجید بدین معنی ناطق است و بالفتح و تشدید عین بسیار نفرین و لعنت کننده لقن بالفتح فهمیدن
و دریافتن و کرفتن سخن از کسی و بالفتح و کسر قاف زود درسنده و دریابنده لکن بفتحتین درماندگی لیس مراد از لکن
لکن بالف ملفوظ بعد از لام و کسر کاف و تخفیف نون و تشدید آن حرفیست که برای تدارک چیزی آرند و بفارسی اما و لیکن
گویند لن بالفتح و سکون نون حرف نفی که بر مستقبل داخل میشود و معنی آن هرگز لون بالفتح و سکون لو سه رنگ چون زردی
و سرخی و مانند آن و نوعی از خرمای زبون لین بالکسر نرمی ضد خشونت و بالفتح و تخفیف و تشدید یا و کسر آن نرم و تنه
لین بالکسر جمع لیان بالفتح آسانی و فراغت و بالکسر نرمی کردن با هم و بالفتح و تشدید یا پیچیدن مع الواو طی بالفتح
و سکون حاء مهمله پوست از چوب باز کردن و زشت گردانیدن چیزی از چیزی لغو بالفتح بیهوده گفتن و بالکسر کردن سنگ و سخن باطل
و لو گفتن یکه بقصد دل نباشد و بجهت مشترکه از غایت خردی لایق نباشد که خرج آن باید کرد لغو بالفتح حلول معیت لقوه گردانیدن لهو بالفتح
بازی کردن و برگشتن از چیزی و جماع کردن و زن و فرزند و چیزیکه از عمل چیزی باز دارد و جماع را هم لهو گویند و لهو الحدیث اف انها
و حکایتها و سرود و غنا و مانند آن مع الهاء لاه خدا تعالی بیه بالفتح در پرده رفتن مع الیاء لاتی مرواریدهای بزرگ

لح.

لجی بالضم وتشدید جیم دریا یا دریای ژرف پر آب لحیانه مرد بزرگ ریش لودعی مرد غایت بزرگ الهی غافل شونده و بازی کننده
لی بالفتح وتشدید یا گرد انیدن و پیچاریدن چیزی و گرد انیدن زبان در گواه و غیر آن و مدافعت کردن و روام و دم جنبانیدن
در لیسان تابیدن و روی واپس کرده نگه کردن باب المیم مع الالف ماوی جای برگشتن مرد و روی بالضم و فتح همزه
داکرده شده و رسانیده شده ماء آب سیاه جمع ماء بی همزه نیست و چه چیز است و آنچه متغیر خورسته شده
متی کی و هر وقت مثنوی بالفتح جای آرام و قرار مثنی بالفتح دو دو و تشدید نا مفتوح دو تا کرده شده
مثلی بالضم افزون تر تا تنیث امثل مجری بالضم روان کردن و روان کرده شده و بالفتح جای روان شدن مجری
بالضم و تشدید را بارها بارها کرده شده محلی بالضم و تشدید لام آشکارا و روشن کرده شده محیی بالفتح زیستن و بالضم
و بالفتح جاها یا مند جای زیستن و روی انسان و جز آن محشی آنچه بر کناره و چیزی نوشته شود یا حاشیه کرده
محلی بالضم و تشدید لام زینت داده شده و صفت کرده شده مخبوء پنهان کرده شده مخلی رها کرده شده
و خالی کرده شده مداراة و محابا و مواسا بالضم رعایت کردن و صلح و رشتی نمودن و در کلام فارسی یا از آنها
افتاده و در عربی بتا مستعمل است مدعی بالضم و تشدید لام دعوی کرده شده و ارزو داشته شده مدی
بفتحتین غایت و نهایت و بالضم کاردها جمع مدیه بالضم مدری بالکسر شاخ گاو و گوسفند که بدان شانه کنند
گاه از آهن نیز سازند مذری بالکسر چوبی که بدان خرمن چه کوبند و گندم پاک کنند مذاری بالکسر زن و مرد بیگانه
بهم جمع کردن و تنها گذاشتن ایشان را مرار بالکسر جدا ان و ستیزه کردن مرعی بالفتح چریدن و چراگاه و
گیاه سبز مرضی بالفتح بیماران جمع مریض مری بالضم و همزه در آخر بر وزن امره سر ممد که بحلق پیوسته است
و آن مجری طعام است گوارانده مرسی بالضم ثابت کردن و ثابت کرده شده و جای ثابت کردن
مربی بالضم و تشدید با پرورده شده و تربیت کرده شده مرتضی پسندیده مزایا افزونیها مسرب بالفتح زرفاتن

مساء بالفتح شام مضاء بالفتح روان شدن مطی یا شتران سواری معنی بالفتح قصد کرده شده و آنچه
از لفظ قصیده شود مطاء بالکسر جوی آب که از بلندی فرو آید و ورد ده میمی بالفتح منزل و مقام و جای
معیشت مردم معلی بالضم و تشدید لام بلند گردانیده شده معمی پوشیده شده و کور کرده شده مقتدی
پیشوایی که پیروی آن کرده شود مقروء خوانده شده مقتضی تقاضا کرده و خواسته شده مکاء بالضم صفیر
و چزان مکلاء بر وزن معظم خرد دریا و کنار جوی ملوء بالکسر بر بلاء بفتحتین و مد همزه صحرا و شکار
و بی مد همزه گروه مردم و اشراف و بزرگ و خلق و خوی ملجی بالفتح و ملجاء بالضم پناه گاه ملتقی
بالضم جای رسیدن دو چیز ملقی انداخته شده منبی بالضم خرد نهد منادی خوانده شده منایا بالفتح
مرگها جمع منیه منی بالکسر موضعیست در مکه و بالضم امیدها جمع منیه است و بالفتح مقدار و اندازه و هر چیز
و منی که در وزن و سنجیدن مقرر است یعنی منازل تیزی آید و برین تقدیر مخفف منازل است موسی استره
و نام پیغمبریست مومیا بالضم دارو و نیست موصوف مولی بالفتح آزاد کننده و آزاد کرده شده و سزاوار و سزاوارتر
و پسر عم و یار و دوست و همسایه و هم عهد موشی بالضم و تشدید شین جامه نیک نقش کرده مهدی بالضم هدیه
کرده شده و بالکسر آنچه برو هدیه نهند و نزد کسی برند چون طبق و مانند آن مهداء بالکسر بسیار هدیه و نهاده مهناء
گوارده شده و مبارک کرده مها بالفتح گاوان وحشی و بلورها جمع مهاة و بی یا و تا همزه در آخر عیبی که در قدح
و کاسه پیدا میشود مع الیاء یاب بعد همزه جای بازگشتن یارب بعد همزه حاجتها مثاب بالفتح بازگشتن و جای
بازگشتن مثالب عیبها و زبونیها مثاب بالضم باداش داده منقب بالضم آنچه بدان چیزی را بوراخ کنند محدوب
کنده شده و ربوده شده مجیب جواب دهنده مجاب بالضم جواب داده شده مجرب بالضم و تشدید راء مکور آزمایندهٔ
و بفتح راء آزموده شده محلب یکی آنچه شیر در دو دوشند محراب بالکسر بالای خانه و صدر مجلس و طاق درون مسجد

که بطرف قبله

را بطرف قبله باشد مخلب بالکسر چنگال مرغ و درنده که بان غذا و علف در دهند مذهب بالفتح راه و جای رفتن و
و بالضم طلا و طلا اندوده شده و بالفتح و تشدید دال مفتوح زر اندوده کرده شده مرحب بالفتح فراخ شدن
و فراخی سال و جای فراخ مرکب آنچه بران سوار شوند مراکب جمع و همچنین مرکوب مزراب بالکسر ناودان و نیشتر دراز
مرطوب رطوبت ناک و چیز تر مراقب بالضم و کسر قاف چشم دارنده و ترسنده مستحب بالضم و تشدید با برنده
و درست داشته شده مستجاب جواب داده شده مستطاب پاک آمده و خوش آمده مسکوب آب روان کرده شده
بر روی زمین مسلوب ربوده شده مشیب بالفتح پیر شدن و سفید شدن موی مشرب آشامیدن و جای آشامیدن
مشارب جمع مشروب آشامیده شده مشوب آمیخته شده مصایب کارهای ناخوش و حالهای ناخوش مصیب رسنده
و صواب کننده مصاحب بالضم هم صحبت مصعب بالضم و فتح عین شتر کشن و نام مردیست مصلب بالفتح و فتح لام
مشدد جامه که نقش صلیب داشته باشد مصحوب همراه کرده شده مضرب بالفتح زدن و رفتن و جای زدن و مرد
بسیار زننده مطرب بالضم و کسر را نیشاط در آرنده مطیب بالضم و تشدید یای مکسور بوی خوش کننده و
پاک و خوش کننده چیزی و بفتح با پاک و خوشبو کرده شده معجب بالضم و کسر جیم خوش آینده و در عجب و خودی
اندازنده معرب بالضم و کسر را بیان کننده و اعراب دهنده و فصیح گوینده و بفتح را اعراب داده شده و رشکار
و بالضم و فتح عین و تشدید را مفتوح از عجمی معرب آورده شده معذب بالضم و تشدید ذال مکسور عذاب کننده و بفتح
ذال عذاب کرده شده معقب بالضم و تشدید قاف مکسور از پس آینده مغیب بالفتح غایب شدن و غایب شده و بضم
غین و تشدید یا غایب کرده شده مغرب بالفتح و کسر را جای فرو رفتن آفتاب و جز آن منشعب پراکنده
مناقب هنرها و راههای تنگ کوه مناب ایستادن جای کسی و جای کسی ایستادن منکب بالفتح و کسر کاف دوش آدمی
و هنر و بیش بازو و کتف و زمین هموار پر مرغ میدار از قوادم مناکب جمع منصب بالفتح مرتبه و مقام و اصل و تشدید رخنه شده

منکوب بدحال و سخن رسیده منصوب برپای داشته شده و حرکت نصب داده شده منیب بالضم بازگردنده بسوی حق
منسوب نسبت کرده شده منتخب بخا و منتجب بجیم برگزیده منقلب بالضم و کسر لام واگردنده و بفتح لام
جای واگردیدن و واگردیده شده موکب بالفتح و کسر کاف گروه سواران مواهب بخششها و جاه‌های خود را بگیر
موجب بالضم و کسر جیم واجب کننده و بفتح جیم واجب کرده شده مواظب بالضم برکاری دایم ایستاده مهیب
بالضم و الفتح مرد سهمناک که خوف و سهم از و بارد و مردم از و ترسند مهب بالفتح و تشدید با جای وزیدن باد
مهذب بالضم و فتح ها و ذال معجمه مشدد پاک کرده شده و یک ذال پاک کننده مهذب بالفتح گریختن و جای گریز مهلب
بالضم و فتح ها و لام مشدد نام شاعریست مشهور میزاب بالکسر ناودان مع التو من المصادر درین فصل
جهت کثرت لغات مصدر مفاعله و لغات دیگر از هم جدا کرده شد و در هر قسم حرف پیش از تا تغییر نیافته
کرده شده | مبارات با کسی معارضه کردن مواخات با کسی برادری کردن مبالات باک و اندیشه داشتن
از چیزی مبایات نازیدن از چیزی محاباة با کسی رفتن و با کسی چیزی واراندن محاراة با او دشمنی دادن
محاذاة برابر هم واقع شدن محاباة فروگذاردن و با کسی معارضه کردن در بخشش محاشاة استثنا کردن
و از چیزی پرهیز کردن محاکاة حکایت کردن مداراة رشتی و مدارا کردن مراعاة باهم چرا کردن و نگاه داشتن
و کوشش فرود داشتن و یکگوشه چشم نگریستن مساعاة با کسی شتاب رفتن و با کنیزک کسی زنا کردن و زنا کردن کنیزک
با کسی مساواة برابر کردن و برابر آمدن مصافاة با کسی دوستی و اخلاص داشتن مضاهاة بچیزی مانند شدن
و شبیه بودن بچیزی معاداة با کسی دشمنی کردن و چیزی بیدادی کردن معاطاة چیزی با کسی دادن و خدمت کسی
کردن مغالاة گران خریدن و دور تیر انداختن مقاساة و معاناة و مقاساة رنج کشیدن مکافاة
با او دشمنی دادن ملاقات همدیگر را دیدن و بچیزی رسیدن محاراة با کسی دلخاه دیدن و خصومت و عداوة کردن

و کینه کردن

دستیزه کردن معاشاه با کسی فاتن مواساة یاری کردن موافاة وفا کردن موالاة با کسی دوستی داشتن و
وبیا به تجزیر کردن مهاجات همدیگر را هجو کردن ب مجاذبه با یکدیگر چیزی کشیدن و با یکدیگر نزاع
کردن و برکشیدن چیزی مجانبه از چیزی دور شدن مجاوبه کسی را جواب دادن محاربه با کسی جنگ و مجاهره
کردن محاسبه با کسی شمار کردن مخاطبه با کسی سخن و حکایت کردن مداعبه با کسی بازی کردن و ملاعبه
بغلبه مشاربه با کسی شراب خوردن مصاحبه و مقاربه با کسی نزدیکی نمودن و نزدیک شدن بچیزی مضاربه
شمشیر زدن و مال بکسی دادن برای تجارت که نفع آن شریکست باشد مطایبه با کسی خوش طبعی و مزاح
کردن معاتبه با کسی عتاب کردن معاقبه با کسی عقوبت کردن و در پی آمدن و غنیمت یافتن معاضبه
با کسی خشم کردن معاقبه غلبه جستن بر کسی مکاتبه بعهد نامه نوشتن و بنده را بمال او وافر وختن
مناسبه با کسی خویشی داشتن و بهمدیگر ماندن و شبیه بیکدیگر بودن مناصبه با کسی دشمنی و جنگ آشکارا
کردن مناوبه بجای همدیگر ایستادن موانبه با کسی جستن برای جنگ و جز آن مواظبه و
مواکفه و مواتبه دایم بر کاری ایستادن مخافته آهسته چیزی خواندن و آهسته سخن گفتن ت
مباحثه خالص گردانیدن ث محادثه حدیث گفتن و جلد دادن کار و شمشیر را ج معالجه درمان کردن
معازجه بهم آمیختن مزاوجه چیزی را بچیزی جفت قرین کردن ح مراوحه گاه بر این با و گاه بر آن با
ایستادن و گاه اینکار و گاه آن کار کردن مرابحه بسود یکیب بیع کردن مسامحه زنا کردن مسامحه
با کسی آسان کار فراهم گرفتن و فرو گذاردن و نرمی کردن با کسی مسانحه از طرف راست در آمدن آشکارا و
غیر آن مصافحه دست همدیگر گرفتن مصالحه آشتی کردن مطارحه با کسی سخن در افکندن مفاتحه چیزی
آغاز کردن و با همدیگر در باز گشودن و با همدیگر نزد حاکم آمدن مکافحه با کسی روبرو جنگ کردن و

دکسی را بوسه دادن و مباشر کار و مهمی شدن مکاوحه با چیزی و آلوشیدن و با انکار دشمنی کردن و دشنام دادن
مناکحه نکاح کردن مباعده از کسی دور شدن و کسی را دور کردن مجاهده با کافران کارزار کردن و کوشش کردن
محاسده با کسی حسد بردن مسانده مخالفه افکندن میان قافیه‌های شعر مشاهده دیدن با کسی در جای حاضر بودن
مطارده با کسی حمله بردن معاوده باز گشتن معاصده با کسی باز و مصاحب بودن معاقده و معاهده با کسی عهد
و میثاق کردن معانده با کسی ستیزه کردن و با کسی برابری کردن و جدایی کردن مکایده رنج چیزی کشیدن مناشده
کسی را سوگند دادن و با کسی شعر خواندن مواعده با کسی وعده کردن ذلاوزه در پس مردم پنهان شدن
مناجده با کسی جنگ کردن و دشمنی انکار کردن مهابده شتافتن موامره با کسی مشورت کردن مبادره
پیش گرفتن و در پیش رفتن مباشره جماع کردن و بخود دلیری شدن مبایعه با مداد کردن و با مداد کاری
کردن مجاهره با کسی رو برو جنگ کردن و با کسی دشمنی انکار کردن و با آواز بلند چیزی خواندن و دشنام دادن
و بلند سخن گفتن مجاورة همسایگی کردن و در مسجد مجاور شدن و زنهار و امان کسی دادن محاصره
کسی را در حصار کردن مخاطره در خطر انداختن کسی را و با کسی گرو بستن در چیزی مخامره آمیختن و نهانیت
در مکان و جای و پنهان شدن در موضعی مسافره سفر کردن مسامره با کسی لف نه گفتن مساتره چیزی را
پوشانیدن مساهره با کسی بیدار بودن و بیداری مشاجره با کسی خلاف کردن مشاهره ماه بماه
چیزی دادن مشاوره با کسی گفتگو کردن و مصلحت نمودن مشاعره با کسی دیگر چه حسیدن و با عدیگر
شعر خواندن و با عدیگر معارضه کردن در شعر خواندن و مناظره گفتن مصابره در کاری صبر کردن و با کسی
معارضه کردن در صبر مصادره تاوان جریمه ستاندن و باز رفتن مصالحه با کسی خویشی کردن یزن
دادن با یزن کردن مصافره یار بودن مظاهره با کسی هم پشت بودن و دو جامه در هم پوشیدن

و با زن ظهار کردن یعنی زن را گفتن که پشت تو همچو پشت مادر منست و این علاق است که میان زن و مرد گفتن قبل از
ورود شرع شریف بوده است مباشره با کسی زندگانی کردن مفاخره بیدستی خمر خوردن و بیدستی و متصل کاری
کردن و ملازم شدن چیزی را و با کسی نزد حاکم رفتن برای اظهار فخر و بزرگی و جهت مفاوره ترک کردن
کقوله تعالی للذین در صغیرة للکبیرة مفاخره با کسی فخر و نازش کردن در بزرگی و هنر مکاثره با کسی معارضه
کردن به بسیاری و غلبه کردن بر کسی به بسیاری مناظره با هم نگریستن در چیزی و با هم بحث کردن در چیزی و نقل
آوردن چیزی را مناقره با کسی نزد حاکم رفتن برای اثبات بزرگی و حسب مشاکره با کسی معارضه کردن در زیرکی
و کارزار کردن مواتره پیاپی روزه داشتن و یکروز روزه داشتن و یکروز یا دو روز روزه کشودن و اول
یکزانوی خود بر زمین نهادن کشتن در وقت نشستن و بعد از آن زانوی دیگر بر زمین نهادن مواززه وزیری
کردن و یاری دادن مباسره با کسی آسان گرفتن کسی را بسوی جیب بردن مهاجره از کسی جدا شدن و از جای
خود دور شدن و از مکه معظمه بمدینه طیبه رفتن و مبارزه با کسی برای جنگ رفتن و با کسی جنگ و کارزار کردن
مجاوزه از یکدیگر گذشتن مجاوزه بهم در آمیختن مهاجزه کار خود بکسی واگذاشتن و پیش گرفتن
در کاری و از پیش رفتن کسی را چنانکه دیگری یا او نرسد مناهزه فرصت چشم داشتن و بچیزی نزدیک شدن
مس موانسه با کسی انس گرفتن مجالسه با کسی نشستن مجانسه شبیه یکدیگر بودن در شکل و صورت مخالسه
از کسی چیزی ربودن مدارسه با کسی درس و تعلیم گفتن مقایسه با کسی قیاس کردن مکایسه با کسی بزیرکی
معارضه کردن ملابسه با طن کسی داشتن و با جامه یکدیگر شبیه داشتن و بکاری در رفتن ملامسه جماع
کردن و بهم یکدیگر سائیدن محارسه با کسی گواه شدن و از کاری رنج بردن و در جان کردن محاکسه
با کسی در چیزی مکس کردن منافسه کسی را حسد بردن در چیزی و با کسی معارضه کردن در رغبت چیزی

ش مخادشه و مخارشه و مخامشه و مخاجشه خراشیدن و مخاجشه بمعنی باز داشتن از چیزی هم آمده است
مناقشه با کسی دور و دراز گرفتن در چیزی و در حساب ص مخالصه با کسی دوستی پاک و با خلوص داشتن ش مرافقه
با کسی رفیق ساختن معارضه با کسی برابری کردن و از چیزی برگردیدن متاهضه با کسی بجنگ برخاستن مناقضه
سخن کسی را نگفاتن و رفع آن کردن ط مخالطه با کسی آمیختن مرابطه بجای ترس و بگذرگاه دشمن مقیم شدن و بجهاد
با کفار ایستادن و اسب بستن در راه خدا تعالی برای جهاد با کفار لقوله تعالی صابروا و رابطوا مغالطه کسی را در غلط
انداختن ظ محافظه نگهداشتن و نگهبان بودن چیزی را و بعضی ننگ و عار داشتن نیز آمده ملاحظه بگوشه چشم نگریستن
ع مباضعه مجامعه کردن مبایعه با کسی خرید و فروخت کردن و عهد و میثاق بستن متابعه پیروی کردن و بیابه
کاری کردن و محکم کردن کاری مجامعه جماع کردن و اجماع کردن بر چیزی مخادعه فریب دادن مخالعه طلاق
دادن زن را در مقابله مهر که زن به بخشد مدافعه باز داشتن و با کسی دور و دراز کشیدن کاری را و دفع الوقت کردن مراجعه
با کسی بر چیزی باز نهادن مراجعه باز گشتن و زن را بخانه آوردن بعد از آنکه طلاق داده باشد او را و با کسی سخن کردن و ایستادن
مراضعه فرزند شیر خواره را بدایه دادن مرافعه سخن نزد حاکم بردن مزارعه زمین بکسی دادن برای زراعت مشارکه شتافتن
و شتابانیدن معاقفه همدیگر را کشیدن و بر همدیگر حمله آوردن متابعه با کسی یاری کردن و پیروی نمودن و کسی سپند انرا از آواز
کردن و خواندن و چند قدم همراه کسی رفتن مصارعه با همدیگر کشتی گرفتن مصافعه زنرة دادن و مدارا کردن و
و مداهنه کردن و آسان گرفتن کاری مضارعه بچیزی شبیه بودن و شریک بودن مضاجعه و مقاعه با کسی خفتن
و نیز مقاعه خفتن مرد با مرد بدستر و آن منهی است مطالعه بچیزی نگریستن برای وقوف یافتن بران و واقف
گردانیدن کسی بر چیزی مطاوعه فرمان برداری کردن مقارعه با کسی قرعه زدن و شمشیر زدن مقاطعه
با کسی بریدن چیزی را مانعه یکدیگر را از چیزی باز داشتن منازعه با کسی در چیزی واکشیدن مواضعه با همدیگر

بر کاری قرار دادن

برکاری قرار دادن و با هم کرد کردن و با هم شرکت کردن مواقعه کارزار و جماع کردن و با هم در جای افتادن
ع مبالغه در چیزی غلو کردن و سخت کوشیدن در کاری ف محالفه با کسی عهد کردن و سوگند خوردن محارفه
حیل غدر جراحت معلوم کردن مخالفه با کسی خلاف کردن مرادفه کسی را در پشت نشاندن و بر دوش نشستن
چهارپایی نشستن خود را و بر نشستن ملح نیز پیاده مشارفه با کسی تفاخر کردن بحسب و بزرگی و بر چیزی مطلع
شدن کسی مصادفه با فتن مصارف با کسی بصرفه معامله کردن مضاعفه یکی دو کردن و افزون کردن
مفارقه جماع کردن و آمیختن بچیزی ملاطفه با کسی نیکویی کردن مناصفه بدو نیم کردن مواصفه با کسی
چیزی بیع کردن بصفت آن نه بعین هده و حضور آن موالفه با کسی در جنگ ایستادن و با کسی در مقابله یک حد
ایستادن ق مرافقه با کسی مس کرفتن در دویدن مصارقه دزدیده بچیزی نگریستن مصادقه با عهد کردن
با خلد صدق گشتن و با هم دیگر راست بودن مضایقه تنگ فراگرفتن مطابقه فراهم آوردن دو چیز
یک حد و هم نسبتی کردن و فراهم آمدن معانقه دست در گردن هم کردن مفارقه جدایی کردن از یکدیگر
منافقه دوری کردن و موسس صحرایی در لوزاج رفتن موافقه در کاری استواری در عهد موافقه با کسی
هم کار بودن و هم نسبت و لایق آمدن ک مبارکه برکت کردن مداراکه بیا با کردن مشارکه با کسی انبازی
کردن مضاحکه با هم کرخندیدن معارکه کارزار کردن و هم کرا بجا لیدن در جنگ مباولة با کسی چیزی بدل
کردن مباهله هم دیگر را نفرین کردن محاولة با کسی در کاویدن و خصومت کردن مجاهله با کسی نیکویی کردن
مجاهله با کسی سبکی و نادانی کردن مداخله در کاری یا در جای خود را کنجانیدن مراسله با کسی کتابت
نوشتن و پیغام فرستادن مساهله آسان کردن مشاکله مانند و هم شکل شدن مصاولة با چیزی برابر آمدن
و برابر کردن مفازله با محبوب خود بازی کردن و با هم غزل گفتن مفاصله رز هم کرجدا شدن مفاضله

با همدگر برابری کردن در فضل و هنر و دعوی افزونی کردن مقابله با همدگر برابر کردن و روبارو کردن و برابر
شدن و فضلین را دوال کردن تا بای دران کنند و کریم نسب از طرف در و بدر روبارو کوشش کوشیدن بر یکدیگر
چنانکه از هم جدا نشود و از یکجا هم گریزد شاه مقابله مقاتله کارزار کردن و کشتن و بدیع بمعنی قوله
قاتلهم الله مقابله تاخیر کردن و منع نمودن مماحله با کسی تکبر و حسد کردن مماطله دفع الوقت نمودن
و فرصت نمودن و دور دراز کشیدن کار مماثله بچیزی مانند شدن مشابهه و متناضله با کسی برابری کردن در
تیراندازی مواصله پیوستن و پیوسته کاری کردن مخاصمه نزد حاکم رفتن برای دفع خصومت مخاصمه
با کسی دشمنی کردن مراغمه با کسی جنگ کردن مراحمه تنگی نمودن بر کسی مسالمه با کسی آشتی کردن
مشاتمه یکدیگر دشنام دادن مصادمه دو چیز را همدگر کوفتن چنانکه آواز برآید مصارمه از همدگر بریدن
معامله با کسی معارضه کردن مقاسمه با کسی سوگند خوردن و با کسی چیزی قسمت کردن و بخشیدن مکالمه
با کسی سخن گفتن و جواب دادن ملازمه پیوسته بودن بجای یا نیز دلی ملاءمه دو چیز را فراهم آوردن
مصادمه با کسی ندیمی کردن مبایعه از همدگر جدا شدن مخادنه با کسی دوستی یا خلاص داشتن
مخانثه با کسی دوستی مداهنه ترسیدن و خیانت و نفاق کردن و دروغ گفتن مداینه بکسی قرض دادن
و چیزی بوام بکسی فروختن مراهنه بکسی گرو بستن مرابنه خرمای بر درخت بوده را بخرمای چیده سنجیده
بکسی فروختن و ان منهی است شرعا معاینه با کسی بقصد معامله کردن و روبرو چیزی را دیدن مقارنه
با همدگر نزدیک شدن و نزدیک گردانیدن و جمع شدن دو کوکب در یک برج یکدرجه علاعنه یکدیگر
نفرین کردن مهادنه با همدگر آشتی کردن موازنه با کسی هم وزن آمدن و با هم چیزی سنجیدن مبایعه
یدبیاع یمین رفتن و کسی بسوی راست بردن مساهمه چیزی بیک ل بکسی دادن و یک ل بدادن

و در خت خرما

و درخت خرما یک بار آوردن و یک بار نیاوردن مساوقه با کسی ناداده و سبکی کردن و راست
داشتن مشک و جز آن و هر دم از آن آب خوردن منافره با کسی و بر وی سخن گفتن مشابهه بچیزی شبیه بودن
مشاکهه بمعنی نزدیک کردن نیز آمده ع اتعاد الله و غیر باب المفاعلة در اینجا نیز حرف پیش از تا ترتیب رعایت
کرده شده موتفکات برگردنکان و شهرهای قوم لوط و بادها که وزیدن گاه ایشان مختلف باشد متجاورات
همسایگان یکدیگر محصنات بتشدید صاد و تخفیف آن زنان پرهیزکار مستوره و زنان شوهر کرده
مخدرات و مقصورات زنان در پرده شده یعنی مستورات مرهفات شمشیرها و تیغهای تیز کرده شده
مرآة زن مرآت بالکسر و بعد همزه آئینه مرمات پیکان کردن و سم گاو و گوسپند و تیز زنان زنه متشزات
بلند شده ها و بلند کرده شده ها بصیغه فاعل و مفعول آمده و نیز سرا پا تابیده شده ها از موی و رسن مسحاة
بیلی که بآن گل از زمین برکنند منکاة روزن ته فراخ که در و چراغ و قندیل گذارند مصداة بالکسر و صیب
و پرنده در کارها مصحاة بالکسر ظرفیست چون طاس و جام مصفاة بالکسر آنچه بدان چیزی را صاف
کنند و بیالایند و گفتگو و در بالای بینی استخوانیست شبیه با گفتگو آنرا نیز گویند مصراة بالضم و فتح صاد و تشدید را
گوسپند که مدت نه دوشند تا شیر بسیار در و جمع شود و گوسپند یکسر پستان وی بندند تا شیر جمع شود مصدات
بضم میم و کسر صاد ابرهای که نزدیک ببارید باشد مرفوعات بنا کرده شده ها و بلند برداشته شده ها
و سقف کرده شده ها و حصه کرده شده ها معقبات بضم میم و فتح عین و کسر قاف مشدد و منکفان
که روز و شب از عقب یکدیگر آیند و شتران ماده که در پس شتران جمع شده باشند بگرد حوض بانتظار آب خوردن
دیگران معتلدات بوزن و معنی منکفات منفضات بالضم زنی که هر دو اندامش یکی شده باشد از غایت
لاغری و کثرت مجامعت مرک و مرده ها متنفرات بالضم و همزه بلند برداشتها و شتابها باد زمان برده

مصداة

مناة نام بتی است منشاة و منشاوة بالفتح عصا موات بالفتح آنچه عیان باشد و زمین بی خداوند و
بالضم مرک موریات آتش زنندگان و آتش برآورندگان از سنگ و آنهائی که سمها سنگ زنند و از آن
آتش بدر جهد مهاة بالفتح گاو وحشی و سنگ مورو آفتاب و بالضم آب منی که در رحم مانده باشد ماهیات
و ماهیات جمع ماهیه و ماهیه اندب متربه بالفتح درویشی و درویش محتاج شدن متلبه بالفتح عیب ضد
منقبه منوبه مزد طاعت متابه بالفتح بازگشتن گاه و منزل و دامگاه صیاد متنبت بالضم و کسر با نو بسنده
و بازدارنده و نبات کننده و بفتح با ثابت کرده شده و بالضم و تشدید با برجای دارنده محدبه بالضم
سال قحط و سال تنگ معیشت مرتبه بالکاه و ایستادن گاه و سر کوه و نشانه که در کوه و صحرا کرده باشند
مسربه بالفتح و ضم راموی که مانند خط از ناف برآمده باشد و بفتح راجرگاه مشغبه بالفتح گرستگی و گرسنه شدن
مسبت بالضم و فتح با داخل در روز سبت و آنکه حرکت نکند مبهوت مرد بیهوش و عدم ثبات در شد و مقر سبات
گذشت مسطبه و مصطبه بالفتح و الکسر و کاذکه بر آن نشینند و شایع شده در دوکاذکه در میخانه بر آن نشینند
و شراب خورند بسین و صاد هر دو آمده مشربه بالکسر ظرفی که از آن آب خورند و بالفتح یکنوبت آب و
و بالای خانه و کنار آب و جای آب خوردن مصابه بالفتح و مصیبه بالضم مکروهی که باد می رسد مقربه خوشی
منقبه بالفتح هنر و آنجا که بیطار رنگ قدر از عضو چارپا و راه تنگ و بالکسر راه کوه موته بالضم مرضیت
در آنجا جعفر طیار و زید بن حارثه شهید گشتند و غزوه موته مشهور است و بهمزه نیز آمده مائیه
صد میته مرده و زمین خراب منبوثه پراکنده شده مجبه بفتح هر دو میم برهم زدن خط و سخن
در دهن گردانیدن و انگشت را انگشتن مجبه بالفتح و تشدید جیم راه راست مسرجه چراغدان مهجه
بالضم جان و دل و خون مروحه بالکسر باد زن و بالفتح وزیدن گاه باد مسلحه جای ترس و گذرگاه دشمن

دوم

ومرمه بالصلاح مساحه زمین همچون مصلحه صلاح کار صدمفسده منحت بالکسر مشیه و بعضی زنده را نیز گفته اند
منحه بالکسر بخشش مشیخه بیران جمع شیخ است مشایخ جمع الجمع و صاحب قاموس گوید مشایخ تنزیه جمع شیخ است
موصده طبق بر سر افکنده و در بسته مودوده دختر یکه زنده در گور کرده باشند مجرده خصلت تنگ
و ستایش مده بالضم و تشدید دال پاره از زمان و مدادی که بر قسم گرفته باشند و بالکسر حرکت و ریم جراحت
و بالفتح یکبار مدد کردن مادهٔ بتشدید دال اصل ترکیب جزئی و زیاده متصل بچیزی مرده بفتحتین دیوان
سرکش مردوده زن طلاق داده شده و استره که بان سر تراشند مزاده بالفتح جنگ و ترشه دان
معده بالفتح و بالکسر عین عضوی که طعام در ان قرار گیرد و هضم شود مسنده بالفتح تباه کار موقده
بالضم و فتح قاف آتش افروخته شده موجده بالفتح و کسر جیم و ضم ان خشم کردن مسنده بالضم و فتح نون
مسند دیوار افراشته شده مشیده بالضم و تشدید یا بگچ بر آورده شده و بلند کرده شده مجره کهکشان
مجره بالفتح دوات که مداد در ان کنند مراره بالفتح زهره و تلخی و گویند که هر حیوان زهره دارد الا شتر و شیر
مره بالفتح صفرا و قوت کمال و عقل و بالفتح یکبار و بالضم نام شخصی است و ابو مره کنیت شیطان است
مسره شادی و انچه در دو سر و راز خود نویسند مثل مکتوب و بالکسر است راز و ان ناشنوده باشد
که یک سر دی در دهان گوینده و دیگر گوش شنونده باشد منشوره و مشوره بالفتح و ضم شین صلاح کار
اندیشیدن مضرة بفتح میم و ضاد و تشدید را ضرر مطهره بالکسر ادوه و کذا کل انا و تیطهر به و
بفتح الهاء لغته مطهوره مغاک زیر زمین مضیره بالفتح شوربای که در ان ماست کنند معره بالفتح و تشدید
را گناه و امر قبیح و مکروه و شر و ضرر و نام شهریست مغاره غاریکه در کوه باشد مقطره بالکسر کنده
چوبین که در پای محبوسان و مقیدان می نهند و مجمریکه در ان خوشبوی می سوزانند مقنطر قنطار افزون

سر در

کرده شده کقوله تعالی وقناطیر المقنطره من الذهب والفضه مناره جای بلند که مقام اذان گفتن موذن
باشد وچراغ پایه میسره بفتح میم وسین طرف دست چپ وتوانگری ویدیغنیه بضم سین نیز آمده منیره
بالکسر طعامی که برای عیال یا برای فروختن از جای ارند مفازه بیابان ورهیدن گاه وفیروز
یافتن گاه ملازت یادمستان مسن محسه بکسر میم شانه که بردم ویال اسپ زنند مدرسه درس
گفتن گاه مشن محشه بالکسر وفتح حا وتشدید شین مقدار دی معینه زندگانی وانچه بدان زندگانی کنند مصی
مخمصه گرسنگی وگرسنه شدن مضمضه صاد مهمله آب بیکطرف دهن گردانیدن مضمضه تمام دهن آب
گردانیدن منضه بالفتح وتشدید ضاد جلوه عروس بران نشانند وجلوه دهند مطا بالفتح
موییکه از شانه کردن افتاده باشد وبالفتح وتشدید شین زنیکه شانه کند گیسوی عروس وکسی که عروس
را آید وهمچنین با شطح متعه انچه از فایده گیرد وکابین زن مجاعه بالفتح گرسنگی وگرسنه شدن
ومسخره کردن وبمعنی اول احرف است وبمعنی دوم صحیح است مربعه جوبیکه در زیر بار کنند وبان
بر پشت چارپایان مقنعه مجر منعه بالفتح وبفتحتین باز داشتن وازجهد شدن وعزیزی
وبازدارندگان جمع مانع مبیعه بالکسر خری واول رفتار اسپ واول روز وتمام صنع در خنیت ودر روم
می باشد وان دو قسم است یابسه ومبیعه که یابسه بهندی سلدرس گویند مراغه بالفتح دهست یا دزنا
یا بجان وشهدیت بجای بربوع را وجای غلطیدن شتران ولقب مادر جریر شاعر که دران مراغه شتران
زاییده بود یا انکه مرادف او را این لقب کرد بمعنی مراغه مرادف است مسجره فیلی که بان چیزی از زمین
برگیرند محفه بالکسر وتشدید فا مانند هودج چیزیست که دران بیماران وبزرگان نشینند محرفه زاده
وبیتان میوه دار مخافه ترسیدن مسافه دوری وبیابان واین صیغه ماخوذست از سوف بمعنی کوردن زیرا

جون را بهر

چون راهبر بیابان شد خاک بگرد و بو کند تا معلوم نماید که براه است یا راه گم کرده پس بکثیره استعمال
نام قعد و دوری میان منازل شده مضاعفه زره که دو حلقه دارد و حلقه در هم بافته باشند مزغفه
بالکسر کفگیر ملحفه بالکسر چادری که بر بستر اندازند ملفه بالضم و فتح هر دو بازن لاغر میان ق
محنقه قلاده و گردن بند بالکسر حدقه بالکسر و تشدید قاف چاه کوب و باون دو بسته و ستلی که بدان چیزها
سایند و هر چه بدان چیزی را سایده شود مرفقه بالکسر عالیش مطرقه بالکسر چوبی که بان پنبه و پشم زنند تا باد
شود و تیک و دو جکش انکه ران و فعل بدان ملعقه بالکسر چمچه و قاتق مطقه بکسر ماسکه قوت نفقه بهدازنده
مسکه بالضم انچه بدان تمسک جویند و بقیه چیزی و نفع و چاه سخت کل و بالفتح روغن تازه و بفتحتین دست بر بخش
غیر نقره و بالضم و فتح سین بخیل مسکت بالضم و کسر کاف خاموش کننده مضحکه بالفتح انکه بر و خندند ملکه بالضم
بادشاهی و بفتحتین ملک خرمه شده و مخمر ساخته در خاطر و هستی و کردار و اطوار یا ملوک و انچه رانج و متمکن
گردد در طبیعت خلاف حالت مملکت مقام بادشاهی ملقه بالضم گوش و بینی جز ان بریدن و عقوبت کردن
مجله بالفتح و تشدید لام نامه و کتاب محله منزل و مقام مردم محاله بالفتح چرخ بزرگ که بان
آب از چاه برکشند و مده لیت و مکر و حیله و چاره و گریز و لا محاله ناچار و ناگزیر مرحله منزل
مرحله آب ریز مشده در خواستن و پرسیدن و چیزیکه از ان پرسیده شود مسله بالکسر و فتح سین
و تشدید لام جوال دوز مشغله معروف و انرا مشغل نیز گویند مشقه کارد و بار مصلت بالکسر و مضلت
مرد حیله و چالاک مصقله بالکسر الت که بدان شمشیر و کارد پاک کنند معیده بالکسر پیکان مقله بالفتح
سنگریزه که در آب ریزند تا قوا انرا معلوم کنند که هر یک چه قدر آب برمیدارند و این در وقت کمی
آب میکنند و بالضم تمام کالا چشم با سفیدی و سیاهی و این مقله نام مردیست خطاط که بتاریخ سنه ۳۲۸ ده

اجری از معتبای و کوفی و غیر آن نسخ خطا اختراع نموده برای هر حرفی طرزی خاص قرار داد اسامی
آن این است ثلث و توقیع و محقق و نسخ و ریحان و رقاع بعد از آن بمرور ایام استادان دو خط
دیگر یکی تعلیق از رقاع و توقیع و دوم نستعلیق از نسخ و تعلیق استنباط نمودند شعر محقق
که اگر این مقدار زنده نمود تراشت قلمش را بعقده بر دارد مقاله گفتار و گفتن مکحله سرمه دان ملته
بالکسر دین و بالفتح خاکستر گرم و خاک گرم ملید گرمی تب منزله فرود آمدن گاه و پایگاه مهلته بالضم درنگ
و آهستگی محجه بالکسر راست حجت کردن محکمه جای حکم کردن مستوشمه زنی که بر دست خود نقش سوزن
نماید مسومه بالضم و تشدید واو مفتوح چرانیده شده و نشان کرده شده شیمه پرده که در وجه می ماند
و بچه از شکم بیرون می آید مصمت بالضم آکنده میان خلاف مجوف و اسب یکرنگ و دری که بسته
باشند و بالضم و تشدید میم مفتوح خاموش کرده شده مقدمه بکسر دال مشدد پیش رونده و پیش کننده
و مقدمة الجیش لشکر پیش فرستاده شده ملحمه بالفتح کارزار و جنگاه ملامة عتاب و رسوائی ملمه
بالضم و کسر لام و تشدید میم مفتوح حادثه دنیا و محنت سخت مؤونة محتاج معیشت چون نفقه
و توشه سفر و رنج و محنت مئنة بالفتح و کسر همزه و تشدید نون جای یقین و ثبوت چیزی متانه استوار
و استوار شدن و انجیر ستان متانه جای ایستادن بول آدمی و حیوانات مختنه بالکسر ختنه کردن
محنه بلیه و از مایش مدینه شهر و کنیز و نام جای هجرت حضرت رسول و اصحاب او علیهم الصلوة
والسلام مرانه بالفتح نرمی و نرم شدن و عادت کردن بکاری و سخت شدن و نام موضعیست و
نام ده شتر لیت مزینه بالضم و فتح زا قبیله ایست از قبایل بنی تمیم مسحنه بالکسر آنچه بدان سنگ را
شکنند مسخنه بالکسر و حاء مهمله نوع دیگی است مطبخه کوشتی که بر تابه بریان کنند مظنه بالفتح

و کسر ظا

وکسر طا و تشدید نون جای گمان بردن معنه بالفتح چیز اندک و چیز بسیار مکانه جای و جاه برشدن
مکنه بالضم قدرت و توانگری و بالکسر تخم کوهار منه بالضم و تشدید نون قوة و نیرو و بالکسر نیکوئی
و احسان کردن باکسی موضونه بجواهر آراسته و زره دو حلقه دو حلقه بافته مروه بالفتح کوهی
در مکه معظمه و سنگ سفید درخشنده و بالضم و تشدید واو مردی و مردمی کردن ملکوة پادشاهی و
تصرف در چیزی و عالم ملکوت عالم ارواح و عالم ملک عالم اجسام موات معنی آن گذشت موت مرگ
موقوت وقت کرده شده مترديه آنچه از جای بلند افتد و بمیرد مدیه بالضم کارد هدیه بالکسر تنگ و کمان
مرثیه شعر که برای مرده گویند و اوصاف او شمرند مزمنه به تشدید با افزونی مانده رونده و شتر ماده
بسیار بچه و زن بسیار رفرزند و مال ناطق یعنی گاو و گوسپند و جز آن مطیه بالفتح و تشدید پشتر
سواری مقیت بالضم توانا و گواه و نکته و روزی دهنده ممیت بالضم میراننده میته بالضم امید و
آرزو و روزهای آبستن شدن شتر و آن ابتدای زمان رفتن بر وی باشد تا پانزده روز و بالفتح و
تشدید یا مرگ منایا جمع مانیه حقیقت چیزی میت بالفتح مرده و همچنین میت بالفتح و کسر یای مشدد
و بعضی گفته اند سکون یا آنکه او مرده باشد و میت به تشدید آنکه نزدیک بمردن باشد مع انعام مشت
بالفتح و تشدید نادست بمندیل یا گیاه مالیدن مبحث گاویدن مباحث جمع وسیلت مالیدن و
دست رسانیدن بچیزی و تراویدن مشک آب و دبه روغن و جز آن مثلث بالفتح سه و بار سیوم
از چهار تار ساز و بالضم و تشدید لام مفتوح سه کرده شده و سه گوشه و شریک کرده شده و
شیره انگور و جز آن که دو بخش آن بجوشیدن رفته باشد و یک بخش مانده باشد و لقب
ادریس علیه السلام چه ایشان هم حکمت و هم نبوت و هم سلطنت داشتند و لهذا ایشان را

مس ثلث میکند مجتث بالضم وسکون جیم وفتح تا وتشدید تا از بیخ برکنده واز بیخ برکنده وتجزیت
در وزن مستفعلن تا علاتن مستفعلن وچون بعضی اجزای او را بفرد دهند مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فعلاتن شود مرث بالفتح مالیدن ولودن چیزی در آب گذاشتن تا بگدازد ولیسیدن
طفل انگشت را مستغیث فریاد خواه مغیث بالفتح غیبناک کردن وبی ابرو کردن کسی را
ومالیدن دارو وجنبانیدن آن وزدن کسی را زدنی که سخت نباشد وبالکسر نیک کشتی گیرنده
واندازنده کسی را مغاث بالضم نام داروئیست وآن پوست درخت انار صحرائیست مغیث بالضم
فریادرس وبالفتح گیاهی که باران باو رسد واو را بر زمین اندازد وهمچنین مغوث مکث
بالفتح درنگ کردن وانتظار کشیدن ودرنگ واهستگی وبضم نیز آمده ملث بالفتح بچرب زبانی
کسی را از کاری باز داشتن وبزبان وعده دادن وبدان وفا نمودن ووقت آهستگی
تاریکی شب بروشنی آفتاب موث بالفتح سودن چیزی در آب وجنبانیدن وتر کردن موروث میراث
گرفته شده میراث از مرده باقی مانده مع الجیم ماج بالفتح وسکون همزه آب شور وتلخ مثلوج
برف زده ومثلوج الفؤاد فسرده دل مج بالفتح وتشدید جیم ماشی وانداختن شراب وخون
از دهن وانداختن هرچه باشد وچکیدن نقطه از قلم ماج به تشدید جیم پیری که خیو از دهان او
میرفته باشد از غایت پیری نتواند نگاه داشت ومرد نادان وناقه که از دهن او میرفته باشد
مجاج بالضم خیو انداخته شده وباران وعسل وعصاره هرچیز مج بالفتح جنبانیدن ولو
تا پر شود وجماع کردن مذج بفتح میم وسکون ذال معجمه وبکسر جا بدر قبیله ایست از یمن مدارج
راهها مرج بالفتح چراگاه مروج مج وبچرا گذاشتن ستور وگذاشتن دو چیز را باهم حال الامر مختلط

مرج البحرین